



داروگ

نشریه‌ی جوانان - شماره‌ی ۵ - ژوئیه ۲۰۰۸



کودکان و جوانان و اعتیاد:
آگاهی، پیش‌گیری و درمان!

داروگ

نشریه کودکان و جوانان
شماره ۵ - ژوئیه ۲۰۰۸

سر دبیر: سوسن بهار

آدرس:

Darvag
Box 854
101 37 Stockholm - Sweden

آدرس پست الکترونیکی:

darvag_darvag@yahoo.com

آدرس سایت اینترنتی:

www.darvag.com

شماره تلفن:

(046) 73- 66 99 388

جیروی پستی:

Postgiro: 1060493-2

ISSN: 2402 - 5914

فهرست مطالب

- * سخنی با بزرگ ترها سوسن بهار
صفحه ۳
- * معرفی کتاب سوسن بهار
صفحه ۷
- * پنج نیاز و درد! استفان شی یر بک
صفحه ۸
- * علی ستوری سوسن بهار
صفحه ۱۴
- * استفاده از و عادت به مواد مخدر! صابر مهدیزاده
صفحه ۱۵
- * گفت و گو با استفان شی یر بک
صفحه ۱۸
- * قصه‌ی یک اسپارتاکوس کوچک: راکش سوسن بهار
صفحه ۲۲
- * اعتیاد در بین کودکان و جوانان: گفت و گو با داریوش اقبالی
صفحه ۲۶

سخنی با شما

دوست جوان و نازنینم، سلام!

شماره‌ای از «داروگ» را پیش رو داری، که قصه‌ی یک غصه‌ی تلخ است.

غصه و رنجی که میلیون‌ها جوان و خانواده را در سراسر جهان در چنگال استخوانی محکم و اسکلت ماندش می‌فشارد. و جان‌های سرشار و جوان زیادی را تاکنون به اسکلت تبدیل کرده و می‌کند: اعتیاد! اعتیاد هر چند مساله‌ای عام است، اما دلایل ابتلا و نحوه‌ی درگیر شدن و استفاده‌های متفاوتی دارد.

در این شماره، «داروگ» سعی کرده است نه تنها تصویری از چگونگی و دلایل ابتلا به اعتیاد به دست دهد، بلکه راه‌های پیش‌گیری از درغلطیدن به دام اعتیاد و یا درمان آن را هم با کمک روان‌کاوان، کسانی که به طور عملی در این زمینه کار کرده‌اند، و دیگر کسانی که به فعالیت شرافت‌مندانه علیه اعتیاد در بین جوانان می‌پردازند، ارائه دهد.

به امید این که این شماره‌ی «داروگ» بتواند درک و تصویری واقعی در اختیار تو بگذارد، تا بتوانی با دوستانت در این مورد گفت و گو کنی، خواهش‌م این است که نظرت در این مورد را با «داروگ» در میان بگذاری؛ از واقعیت‌های دردناک زندگی دوستان جوانی که از آن‌ها خبر داری برای ما بنویس؛ برای اقدام علیه هر نوع مشکل و معضل اجتماعی، در درجه‌ی اول اطلاع داشتن از آن و بعد فراگیری دانش مربوط به پیش‌گیری از آن و دست آخر پیدا نمودن راه‌چاره برای رفع آن مشکل و معضل اجتماعی اهمیت دارد. این شماره‌ی «داروگ»، در حد توان، به این مسایل پرداخته است.

از تو دعوت می‌کنم، که این گفت و گو را در سخنی با بزرگ‌ترها و مقالات دیگر این شماره دنبال کنی.

برایت آرزوی موفقیت می‌کنم و به امید دیدار!



سختی با بزرگ‌ترها!

سوسن بهار

ه: و آخرین و دردآورترین آن، معتاد کردن اجباری کودکان کار برای استثمار بیش‌تر آن‌ها است، که نه فقط عرصه‌ی معمول و متداول طعمه‌ی باندهای مواد مخدر شدن و استفاده از کودکی‌شان برای عامل پخش شدن است، بلکه معتاد کردن اجباری آن‌ها برای برده ساختن‌شان و کار کشیدن از گرده‌های نحیف آن‌ها در عرصه‌های مختلف کار نیز می‌باشد؛ (در این باره نظرتان را به داستان زندگی راکش کمار و مصاحبه با او در همین شماره جلب می‌کنم، که نمونه‌ای از میلیون‌ها مورد در این زمینه است.)

در مورد اعتیاد تمامی عوامل طبقاتی، مصیبت فقر و تنگ دستی، و هم چنین مسایل اجتماعی و فرهنگی و سیاسی متفاوتی، عمل می‌کنند که قطعاً بدون تغییر ریشه‌ای و بنیادین ساختار اجتماعی و اقتصادی فعلی و بنا نهاده شدن مجدد آن بر تجلی و بالنده‌گی انسان و استفاده‌ی مناسب او از طبیعت و تمامی امکانات اجتماعی و اقتصادی برای شاد و رها زیستن؛ به عوض به خدمت گرفتن جامعه‌ی بشری و کشیدن شیرهای جان انسان‌ها به هر طریق ممکن برای کسب سود بیش‌تر و تأمین زندگی رویایی عده‌ای محدود در قیاس با کل جامعه‌ی بشری؛ میسر نیست. اما در این جا باز مساله بر سر چگونگی قدم برداشتن برای رسیدن به زندگی‌ای در خور‌شان انسان است. قدم برداشتن در این راه، جدا از اطلاع پیدا کردن از مجموعه‌ی مسایل مرتبط با آن نیست. و اطلاع یافتن و آگاهی، به سهم خود فرهنگ دانش را در تقابل با فرهنگ جهل و بی‌اطلاعی به وجود می‌آورد که از مواد اولیه‌ی لازم برای قدم در راه تغییر گذاشتن است. و به همین دلیل، باید بی‌وقفه - و در کنار و به موازات سایر راه کارها - مورد توجه باشد.

یکی از جنبه‌های مهم، بُعد اجتماعی و فرهنگی استفاده و ابتلا به مواد مخدر است. تا آن جا که به این شماره‌ی «داروگ» برمی‌گردد، روی سخن ما با شما بزرگ‌ترها

نظری اجمالی بیاندازیم، متداول‌ترین آن‌ها را در بُعد اجتماعی می‌توانیم به موارد زیر تقسیم کنیم:

الف: بیکاری و فقر سرمنشاء تمامی رنج‌هاست. هر چند در مورد استفاده از مواد مخدر گویا این مساله متناقض به نظر می‌رسد، اما این‌ها ارتباطی تنگاتنگ با هم دارند. بی‌تأمینی، دلهره، ترس و وحشت از آینده‌ی نامعلوم از دلایل اصلی روی آوردن به مواد مخدر از طرف انسان‌های نیازمند است. در غلطیدن این انسان‌ها به استفاده از مواد مخدر و اعتیاد به سهم خود شعاع این دایره را طول می‌بخشد و این سیکل شوربختی و وسعت بیش‌تری می‌یابد؛

ب: طعمه‌ی باندهای تبهکار مواد مخدر شدن؛

پ: در غلطیدن به فحشا از سر فقر و رابطه‌ی تنگاتنگ تن فروشی با مواد مخدر؛

ت: عدم شناخت و اطلاع از مضرات استفاده و حتی آزمایش کردن مواد مخدر از یک طرف، و ایجاد یک فضای رُعب و وحشت توخالی و ترساندن جوان از آن - عین ترساندن کودک از لولو توسط والدین - از طرف دیگر، به جای اطلاع دادن و واکنش کردن طبیعی جوان و کودک در مقابل آن؛ (توجه‌تان را به گفته‌های استفان شی یر بک، داریوش اقبالی، و صابر مهدی زاده در این باره، در همین شماره‌ی «داروگ» جلب می‌کنم.)

ج: رواج و تبلیغ مواد مخدر از بالا توسط مافیای مواد مخدر، که در بسیاری از مقامات بالای اداری و قانونی برخی کشورها نفوذ بالایی دارند و تازه این در شرایطی است که خود مسئولین دولتی در این عرصه سهام دار و سرمایه‌گذار نباشند؛

د: استفاده‌ی سیاسی دولت‌های خودکامه از تخدیر جامعه، به ویژه جوانان، برای جلوگیری از حرکت و جنبش اعتراضی آنان، مثل کشورهای ایران و افغانستان و... که جدا از جنبه‌های اقتصادی، نتیجه‌ی مستقیم سیاسی و اجتماعی هم دارد؛

بدون اتلاف وقت و کلیشه پردازی، اجازه بدهید از اعتیاد سخن بگویم. اما قبل از این همان گویی‌های متداول و ارائه‌ی تبیینی کلی در تعریف ریشه‌ی کل دردها و کمبودهای جهان واژگونه‌ی مان و برای این که تصویر واقعی‌تری از مساله پیدا کنیم، باید مقوله‌ی اعتیاد را از استفاده از مواد مخدر جدا کنیم. هر چند که عموماً مصرف مواد مخدر می‌تواند اعتیاد گریزناپذیر را به دنبال داشته باشد، اما در این نوشته من عمداً این دو را از هم جدا می‌کنم که به نتیجه‌ی بهتری برای کمک به جوانان مان برسیم.

چرا بین استفاده از مواد مخدر و اعتیاد فرق می‌گذارد؟

به دو دلیل عمده: ۱- استفاده از مواد مخدر هر چند که سرآغاز در غلطیدن به فاجعه‌ی تباہ کننده‌ی اعتیاد است، اما مساله‌ای طبقاتی است. در کنار هزاران انسانی که روزانه طعمه‌ی باندهای مواد مخدر می‌شوند و جان و مال و شرف‌شان به یغما می‌رود، در کنار خیل عظیم مصرف کننده‌گان تهی دست، که حتا تن‌شان را برای یک لحظه نشنگی بیش‌تر می‌فروشند، و بچه‌شان را هم، در کنار خانواده‌هایی که به مصیبت معتاد در خانه داشتن در عین تنگ دستی و عدم امکان اقدام برای معالجه و درمان گرفتارند، هستند کسانی که از مرغوب‌ترین و گران‌ترین انواع مواد مخدر برای تفریح استفاده می‌کنند و اتفاقاً همین‌ها هستند که سهم به سزایی هم در تولید و گسترش امر اعتیاد و ابتلا به مواد مخدر - مستقیم یا غیر مستقیم - دارند؛ در حالی که خودشان، امکان و توان در غلطیدن به دام اعتیاد را دارا هستند؛ ۲- مواد مخدر، به ویژه مرفین‌ها، مصرف دارویی دارند و جامعه باید در این مورد و نحوه‌ی استفاده از آن آموزش ببیند.

اشکال و عوامل عمده‌ی اعتیاد

اگر به اشکال مختلف اعتیاد به مواد مخدر

میزان در معرض خطر بودن دانش آموزان همدانی از نظر سوء مصرف مواد مخدر و مشروبات الکلی اشاره کرد و افزود: طبق نتایج این تحقیق، میزان در معرض مصرف مشروبات الکلی، تریاک و ماری جوانا در این تحقیق به ترتیب ۹۸، ۶۷ و ۴۳ درصد به دست آمد... الگوی مصرف الکل در ایران خطرناک‌ترین الگوی مصرف در جهان است. پایه‌ی شروع مصرف الکل (غلظت الکل مصرفی) در جوانان ایرانی بالاست، به طوری که این میزان غلظت الکل مصرفی در اروپا سه و در کشور ما ۴۰ درصد است. دکتر الله وردی پور هم چنین نسبت به فروش الکل به نوجوانان و جوانان در برخی داروخانه‌های کشور هشدار داد و تاکید کرد: افراد در دوره‌ی بلوغ و جوانی بیش از سایر سنین در معرض خطر مصرف سیگار، مواد مخدر و مشروبات الکلی قرار دارند.

* * *

یک میلیون و ۲۰۰ هزار معتاد زیر ۲۰ سال

«روزنامه‌ی ایران»: یازدهم اسفند ۱۳۸۳

قائم مقام سازمان بهزیستی کشور به وجود بیش از دو میلیون معتاد در کشور و ضرورت اقدامات پیش‌گیرانه و علمی برای مقابله با آن اشاره کرده و اظهار می‌دارد: روزانه چهار تن مواد مخدر در کشور

مصرف می‌شود و هر فرد معتاد قادر است ۱۰ نفر دیگر را نیز به اعتیاد آلوده کند.

... وجود دو میلیون معتاد رسمی و تفریحی، ۳۰۰ هزار معتاد تزریقی، ارتباط مستقیم ۶۰ درصد طلاق‌های کشور با اعتیاد، وارد آمدن سالانه بین چهار تا پنج هزار میلیارد تومان خسارت مالی از این طریق به کشور و مرگ روزانه ۱۰ تا ۱۲ معتاد و صدها معضل و مشکل دیگر است...

یکی از مسئولان ستاد مبارزه با مواد مخدر کشور در این باره می‌گوید: در ایران هر دقیقه یک معتاد می‌میرد و طی چند سال اخیر نیز حدود دو میلیون و ۷۰۰ هزار معتاد دستگیر شده‌اند، که سن آن‌ها بین ۱۰ تا ۱۰۰ سال بوده است. در حالی که این مسئول از مصرف روزانه دو تن مواد مخدر به ارزش ۴۵ هزار

ادامه داد: حدود ۴۰ درصد از این کودکان در خانواده‌هایی زندگی می‌کنند که دست کم یکی از اعضا به مواد مخدر اعتیاد دارد.

* * *

«خبرگزاری دانشجویان ایران»، تهران سرویس: آسیب‌های اجتماعی: معاون پژوهشی مرکز تحقیقات علوم رفتاری و وابستگی به مواد مخدر، با استناد به تحقیق انجام شده خود در میان ۷۵ دانش آموز، با اشاره به این که ایران از نظر الگوی مصرف الکل دارای خطرناک‌ترین الگو در جهان است، گفت: شیوع مصرف مواد مخدر در جوانان زیر ۱۵ و ۱۵ تا ۱۹ سال به ترتیب چهار و ۲۴ درصد است و این میزان در مجموع در مورد جوانان زیر ۲۴ سال به ۵۶/۳ درصد می‌رسد.



به ویژه در زمینه‌ی جنبه‌های فرهنگی و تاثیر مستقیم آن در ابتلا و گسترش و ادامه‌ی پروسه‌ی اعتیاد است.

برای روشن شدن ابعاد گسترده و واقعی خطر اعتیاد، که بسیار بیش از آن چه است که ما معمولاً فکر می‌کنیم، توجه شما را به چند خبر و گزارش در ادامه‌ی این چند سطر جلب می‌کنم. در مورد این اخبار و گزارشات باید بگویم، که این‌ها فقط برای نشان دادن گوشه‌هایی از خطر استفاده به مواد مخدر و فاجعه‌ی اعتیاد به آن در جامعه‌ی ایران در این جا آورده می‌شوند؛ وگرنه اظهار نظرهای مسئولین دولتی جمهوری اسلامی که خود از عاملین و مسببین اصلی مصیبت اعتیاد برای بچه‌ها و جوانان ما هستند، هیچ سنجیت و نسبتی با حرف‌های ما در این

مورد ندارد. مسئولیت مستقیم تمامی آزارهای خانواده‌گی و آسیب‌های اجتماعی علیه کودکان و جوانان ما به عهده‌ی دولت جمهوری اسلامی است. دولتی که از یک طرف، حتا به قوانین و کنوانسیون‌هایی که پای آن‌ها امضاء گذاشته است متعهد نیست؛ و از طرف دیگر، قوانینی مستقیماً علیه حقوق و هستی کودکان و جوانان ما دارد.

* * *

هیولای مواد مخدر در کمین کودکان

«شبکه‌ی خبری بُرنا»:

مصطفی آقاجانی، استاد مددکاری دانشگاه آزاد اسلامی، در گفت و گو با خبرنگار اجتماعی «برنا» در این باره اظهار داشت: بیش‌تر کودکان خیابانی در گروه سنی ۱۵ تا ۱۷ سال قرار دارند و با توجه به موقعیت کاری و زندگی‌شان در معرض انواع آسیب‌ها قرار می‌گیرند. آقاجانی از اعتیاد به عنوان مهم‌ترین نوع آسیب‌های اجتماعی در این قشر جامعه نام برد و گفت: حدود ۲۰ درصد کودکان خیابانی به مواد مخدر اعتیاد دارند، که از این میان نزدیک به ۱۵ درصدشان معتاد به سیگارند و پنج درصد دیگر به انواع مواد مخدر معتاد هستند.

وی با بیان این که تمام کودکان خیابانی از نظر اقتصادی و فرهنگی زیر خط فقر قرار دارند،

به گزارش خبرنگار اجتماعی «ایسنا»، دکتر حمید الله وردی پور صبح روز چهارشنبه در نشست هم‌اندیشی ستاد مبارزه با مواد مخدر که با موضوع سنجش اثربخشی عامل خودکنترلی برای پیش‌گیری از مصرف مواد مخدر در دانش آموزان پسر سال دوم متوسطه غرب شهر تهران برگزار شد، با اشاره به این که این پژوهش نیمه تجربی با جمعیت نمونه ۷۵ نفری از سال ۱۳۸۱ تا ۸۳ انجام شد، گفت: ...در حال حاضر، شیوع مصرف مواد مخدر در بین دانش آموزان در برخی تحقیقات ۲۳ درصد و در برخی پژوهش‌های دیگر پنج درصد عنوان می‌شود.

عضو هیات علمی دانشگاه علوم پزشکی همدان هم چنین به انجام یک پژوهش با جمعیت نمونه ۴۰۰ نفری در جهت بررسی

دختران بهزیستی و ۴۰ نفر در زندان‌ها با هم کاری معاونت پژوهشی دانشگاه علوم بهزیستی توان بخشی صورت گرفته، ۹۲/۶ درصد این دختران سابقه‌ی دستگیری پس از فرار، ۶۸ درصد دارای سابقه‌ی گریختن، ۴۴ درصد سابقه‌ی تحویل به مراکز بهزیستی و هفت درصد سابقه‌ی زندان دارند.

دکتر علیرضا جزایری می‌افزاید: بیش از نیمی از این دختران با هدف کسب پول و یا سرپناه در طول مدت فرار، تقریباً هر روز ارتباط جنسی برقرار می‌کنند، ۳/۷ درصد این دختران ارتباط جنسی هم با مردان و هم با زنان را ذکر کرده‌اند، و میانگین تعداد شرکای جنسی در دخترانی که هر روز ارتباط جنسی دارند حداقل یک و حداکثر ۱۰ نفر است... عضو گروه روان‌شناسی بالینی دانشگاه علوم

بهزیستی به اهمیت تمرکز اهداف پیش‌گیرانه ثانویه در این زمینه اشاره کرده و معتقد است: دامنه‌ی گسترده‌ی سنی زمان اولین فرار ۹ تا ۳۰ سال در کل نمونه‌ها و ۱۱ تا ۲۱ سال در نمونه‌های دارای سابقه‌ی ارتباط جنسی پس از فرار است...

هروئین و تریاک بیش‌ترین مواد مصرفی دختران فراری: رئیس انجمن مددکاری ایران به مصرف هروئین و تریاک در میان دختران فراری اشاره کرده و می‌گوید: بر اساس تحقیقی که بر روی ۳۰۰ مددجوی

دختر و زن مراکز بازپروری صورت گرفته، بیش از ۳۵ درصد این دختران دارای سابقه‌ی اعتیاد هستند که در این میان هروئین و تریاک عمده‌ترین مواد مصرفی بیش از ۵۰ درصد دختران فراری را تشکیل می‌دهد. هم‌چنین بر اساس این تحقیق، ۲۴/۵ درصد دختران فراری هروئین، ۵/۲۹ درصد تریاک، ۱۵ درصد حشیش و ۳۱ درصد سیگاری هستند.

دکتر مصطفی اقلیمی می‌افزاید: دختران فراری مانند ولگردان برای تهیه مایحتاج زندگی و خوراک مرتکب سرقت، اعمال منافی عفت و خودفروشی شده و ظرف مدت کوتاهی در پی آشنایی با باندهای فساد به فحشا کشیده شده و در این مرحله است که برای رهایی از فشار روانی، غم سرگردانی، و کمبود محبت، بسیار سریع در دام مواد مخدر گرفتار می‌شوند...

مخدر و یا اعمال منافی عفت استفاده می‌شود و این در حالی است که صاحبان و گردانندگان این باندها برای این که این دختران حتا لحظه‌ای فکر فرار و لو دادن اعضای گروه را به ذهن خود هم راه ندهند، این دختران را وادار به مصرف مواد مخدر می‌کنند. ۳۶ درصد دختران فراری توسط اعضای خانواده مورد سوء استفاده جنسی قرار می‌گیرند، ۳۳ درصد این دختران فراری تنبیه بدنی، شش درصد اجبار به گدایی، ۱۳ درصد خرید و فروش مواد مخدر، و ۶/۶ درصد رها شدن در خیابان را دلیل ترک منزل عنوان کرده‌اند...

کارشناسان معتقدند اختلاف بین والدین، طلاق و جدایی آن‌ها، وجود ناپدری و نامادری، اعتیاد والدین، توقع بیش از حد از نوجوانان، ترس از تنبیه و توبیخ شدن،



میلیارد ریال در کشور خبر می‌دهد، برخی کارشناسان و دستگاه‌ها معتقدند که روزانه بین دو تا شش تن مواد مخدر توسط معتادان ایرانی مصرف می‌شود و ۱۲ میلیون نفر نیز به نوعی درگیر با مشکل مواد مخدر هستند و به طور متوسط هر فرد معتاد در طول زندگی خود حدود ۱۰ نفر را به کام اعتیاد می‌کشاند، که البته با توجه به ادامه‌ی روند رشد ۱۳/۲۰ درصدی بیکاری در سال می‌توان حدس زد که اغلب آن‌ها جوانان بیکار یا فاقد هر گونه مهارت اجتماعی هستند. در این میان سردار مهدی ابویی نیز به گوشه‌ای از تبعات شیوع مصرف مواد مخدر در کشور اشاره می‌کند و می‌گوید: بنا بر آمار رسمی پزشکی قانونی در سال ۸۱، سه هزار و ۵۰۰ نفر و در سال گذشته چهار هزار و ۵۰۰ معتاد جان خود

را از دست دادند، که اغلب آن‌ها در تهران فوت کرده‌اند. سردار ابویی با بیان این که در هشت ماه اول امسال نسبت به هشت ماه سال گذشته مقدار کشفیات اداره‌ی مبارزه با مواد مخدر ناجا ۵۶ درصد افزایش داشته است، اظهار می‌دارد: این در حالی است که بر اساس برآوردهای صورت گرفته در همین زمان ورود مواد مخدر به کشور فقط بین ۲۰ تا ۳۰ درصد افزایش داشته است... سردار ابویی با بیان این که ۴۷ درصد معتادان کشور در سنین ۲۵ تا ۴۰ سال

هستند، اظهار می‌دارد در کشور ما فقط ۳۰ درصد از معتادان رسمی کشور معادل یک میلیون و ۲۰۰ هزار نفر را جوانان زیر ۲۰ سال تشکیل می‌دهند.

دختران فراری: نیلوفرانی که در مرداب می‌بالند!

«خبرگزاری مهر»، گروه اجتماعی: ۹۰ درصد دختران فراری پس از ترک منزل به دلیل نداشتن سرپناه در شهر سرگردان می‌شوند و به امید یافتن یک مکان امن، گرفتار باندهای فساد شده و مورد سوء استفاده قرار می‌گیرند. اکثر دختران فراری چند روز پس از فرار بلافاصله جذب باندهای خرید و فروش مواد مخدر شده و از آن‌ها برای توزیع مواد

تحقیقات کارشناسان بر روی دخترانی که از خانه فرار کرده‌اند، بیان گر این امر است که اکثر قریب به اتفاق آن‌ها از طرف سرپرست و یا سایر اعضای خانواده حداقل یکی از رفتارهای زیر شامل کتک زدن، توهین کردن، مراقبت شدید، زندانی کردن، مسخره کردن و یادآوری مکرر اتفاقات گذشته، آزار دیده و فقط ۱۴ درصد نمونه‌ها با برخورد مناسب والدین پس از بازگشت مواجه می‌شوند. در مجموع یافته‌های این تحقیق نشان می‌دهد، که این دختران به خانه‌هایی بازگردانده شده‌اند که شرایط قبلی منجر به فرار آن‌ها تغییر نکرده و خانواده‌ها نیز فاقد مهارت‌های لازم برای برخورد با این دختران بوده‌اند. والدین ۷۰ درصد در فرار دختران از خانه مقصودند: عضو هیات علمی دانشگاه تهران نیز با اشاره به کاهش سن فرار دختران از ۱۶ به ۱۴/۵ سال می‌گوید: برخورد نامناسب و ناشایست والدین با دختران، دلیل ۷۰ درصد فرار دختران از خانه است...

دکتر عباس گلدوست عارفی می‌گوید: بر اساس اعلام سازمان جهانی حمایت از کودکان خیابانی، ۷۰ درصد دختران فراری روزانه یک یا دو بار مورد سوء استفاده جنسی قرار می‌گیرند. وی با بیان این که ۷۰ درصد دختران فراری را دخترانی در مقطع تحصیلی راهنمایی تشکیل می‌دهند، معتقد است: افرادی که سر راه این دختران قرار می‌گیرند، با فریب آن‌ها را به مراکز فساد کشانده و درآمد سرسام آوری را از این راه نصیب خود می‌کنند.

این استاد دانشگاه در ادامه به معضل دختران فراری به ویژه در مناطق دور از مرکز و شهرهای کوچک اشاره کرده و اظهار می‌دارد: متأسفانه در این مناطق، خانواده‌ها مرگ را تنها علاج دختران فراری پس از بازگشت به خانه می‌دانند. در حالی که باید در شرایطی که هر ساله این پدیده با روند افزایشی مواجه است، خانواده‌ها شرایط و محیط خانه را برای پذیرش دختران خود فراهم کنند. رسانه‌ها هم باید از طریق فرهنگ سازی راه بازگشت به خانه را هموارتر کنند، تا از عوارض جبران ناپذیرتر این مساله در امان بمانند.

علی رغم این که مسئولان و متولیان امر خبر از جمع آوری و سامان دهی این دختران می‌کنند، اما با این حال معضل دختران فراری هر روز پررنگ‌تر شده و هر ساله نیز با روند تصاعدی ۱۵ تا ۲۰ درصدی مواجه می‌شود...

معاون امور اجتماعی سازمان بهزیستی در این باره می‌گوید: در شش ماهه اول سال گذشته، ۸۷۶ دختر فراری در مراکز خانه‌های سلامت بهزیستی پذیرش و سامان دهی شده‌اند که این رقم در شش ماه اول سال ۸۱ تنها ۷۳۴ مورد بوده است، ضمن این که سن فرار دختران نیز در این میان به ۱۳ سال کاهش یافته است...

باندهای فساد ۹۰ درصد دختران فراری را شکار می‌کنند: معاون دفتر آسیب دیدگان سازمان بهزیستی، دکتر غلامرضا رضایی فر، کاهش سقف سن فرار دختران در شهر تهران به ۱۵ سال را نشان از بحرانی شدن این آسیب دانسته و می‌گوید: دختران فراری در بدو فرار در پارک‌ها و باغ‌های حاشیه‌ی شهرها گرفتار باندهای فساد شده و در پاساژها، دام داری‌ها و باغ‌های اطراف تهران مورد سوء استفاده جنسی قرار می‌گیرند...

با قربانیان کار در کودکی؛ کسب فریادهای فاموش را می‌شنه‌د؟

«خبرگزاری سینا»: گروه آسیب‌های اجتماعی، محمد باریکانی:

این داستان ۲۰ سالگی دو کودک کار است، با تمام افسردگی‌ها، بدبینی‌ها، خلاف کاری‌ها و زخم‌های به یادگار مانده از تیغ‌های کارگاه‌های غیر بهداشتی تولید کفش در ایران بر روی دستان‌شان.

مهدی هشت ساله بود، که تازه فهمید مادرش هنگام به دنیا آمدن او از دنیا رفته است. خواهر ۱۳ ساله مادرش به بهانه آن که مهدی به دست نامادری نیافتد، با اصرار اطرافیان به ازدواج با پدر ۴۳ ساله‌اش تن می‌دهد. پدرش چند سالی به مواد مخدر اعتیاد داشته و مهدی می‌گوید: «الان مدتی است اعتیادش را ترک کرده». پدرش در حال حاضر به دلیل ناراحتی قلبی خانه نشین است و مادرش در یک درمانگاه در جنوب شهر تهران مشغول به کار است، تا علاوه بر تامین نیاز سه فرزند دیگرش، چرخه‌ی اقتصاد خانه را بگرداند. مهدی پس از اطلاع از چگونگی مرگ مادرش «بال و پر» باز می‌کند، ترک تحصیل می‌کند و با معرفی دوست ده ساله‌اش به یک کارگاه تولید پوشاک می‌رود. این نخستین کاری است که در هشت سالگی تجربه کرده است. خیاطی، گل دوزی، کار در یک شرکت بیمه، کار در کارگاه تولید کفش و

فروشنده‌ی، تجربه‌ی ۱۹ سال زندگی طاقت فرسای این نوجوان ایرانی است. مهدی سه روز است، که در یک فروشگاه کفش در میدان فردوسی تهران مشغول به کار شده است. او در حال حاضر حتا پول رفتن به خانه‌اش در جنوبی‌ترین نقطه‌ی تهران (منطقه‌ی کیان شهر) را هم ندارد و مجبور است که پنهانی از کارگر قدیمی تر فروشگاه که یکی دو سالی از او بزرگ‌تر است ۳۰۰ تومان وام بگیرد، تا نیمه‌های شب به خانه اش برسد. وقتی از مادرش صحبت می‌کند، ناخودآگاه گریه می‌کند. چشمان غمگین و لبخندهای ساختگی‌اش به شما می‌گوید، که علاوه بر پیشانی چروکیده‌اش به افسردگی شدیدی دچار است. تنها تفریح سالم او بازی با کبوترهایی است، که بالای پشت بام خانه‌اش در قفس ریخته و باقی همه مصرف افراطی الکل و هر از گاهی حشیش است. می‌گوید: «۸۰ درصد مردم کیان شهر، دختر و پسر، منو می‌شناسن. سر به زیرم، ولی اگر کسی به پروپام بیچه، همچی می‌پچونمش که یادش نره! به زبون کیان شهری بگم، اول با زبون راش می‌اندازم، ولی بعدش هر طور که خودش بخواد راهی‌اش می‌کنم!»

مهدی دچار پرخاش گری هم شده است، تا جایی که مادرش علاوه بر غم نان، درگیر دعواهای روزانه او هم شده است. و از مصرف افراطی الکل از سوی خواهر زاده‌اش به شدت در عذاب است. می‌گوید: «با پدرم درگیرم. الکی بهم گیر می‌ده، سر این که همیشه دیر می‌رم خونه یا مشروب زیاد مصرف می‌کنم. آخه می‌دونی، پا بده هفته‌ای ۲۰ لیتر مشروب می‌خورم.»

مهدی کارگاه‌های تولید کفش را یکی از سخت‌ترین کارهای ممکن برای کودکان می‌داند. او از «امراض پوستی» و انواع «قارچ‌های پوستی» می‌گوید، که کودکان در محیط کارگاه‌ها با آن دست به گریبان هستند. او البته این را هم می‌گوید: «در بیش‌تر کارگاه‌ها، کارفرمایان به فکر بهره کشی بیش‌تر از کودکان برای درآمد بیش‌تر هستند. محیط کارگاه‌ها بسیار کثیف و آلوده است و بسیاری از کودکان در این محیط دچار افسردگی می‌شوند. چون بچه‌های کوچک تحمل‌شان کم‌تر از بزرگ‌ترها است.»

بر اساس تحقیقی که یک استاد دانشگاه در تهران انجام داده است، مشخص گردیده که ۷۷ درصد کودکان کار دچار بیماری‌های دهان

در کارگاه‌های زیرزمینی امکان انجام هر نوع خلافی میسر است: مصرف الکل و مواد مخدر، روابط جنسی و... به صورت آشکاری در این کارگاه‌ها برای کودکانی که از روی فقر شدید خانواده به کارهای سخت تن داده‌اند، کاملاً محسوس است و آن‌ها با مشاهده‌ی عینی به راحتی نحوه‌ی استعمال انواع مواد مخدر را فرا می‌گیرند. اما آیا مسئولان دولتی در ایران هم فریادهای خاموش قربانیان کار

در سنین کودکی را می‌شنوند؟

دکتر شیرینی، روان‌شناس و استاد دانشگاه، می‌گوید: «بارزترین مشکل کودکان کار این است، که آن‌ها سریع بزرگ می‌شوند و دایم به خود نهب کار کردن و نخوابیدن می‌زنند... آن‌ها همیشه حسرت غرایز کودکی را دارند و مجبور به سرکوب کنجکاوای‌های خود هستند. زندگی آن‌ها همیشه با ترس عجین است. احساس تحقیر، دوست نداشتن خود و نفرت از خود هم در این کودکان به چشم می‌خورد.» شیرینی با اشاره به تضاد طبقاتی موجود در جامعه می‌گوید: «برخی کودکان تحمل فاصله‌ی طبقاتی را ندارند و بسیاری از بزهکاری‌های آنان برای پُر کردن همین تضاد طبقاتی است.»

هستند و وجود کودکان کار و خیابان با این شرایط بسیار طبیعی است.»

ته صدای میثم، این قربانی کار در سنین کودکی، با تیره‌گی واضحی که دور حلقه چشم او کشیده شده، اعتیاد به مواد مخدر را به رخ می‌کشد: «چند سالی هست، که مواد مخدر مصرف می‌کنم. این هم از برکات کارگاه‌های کثیف است. از تریاک شروع کردم و ظرف سه سال به مصرف شیریه روی آوردم.» میثم چهار سال پیش مصرف تریاک را به شکل خطرناک آن آغاز کرده است و تنها چند بار از بافور برای مصرف تریاک که خطر کم‌تری نسبت به وسایل دیگر دارد، استفاده کرده است. پس از آن، به خوردن تریاک روی آورده و حالا یک سالی هست شیریه را جایگزین تریاک کرده است...

میثم روزانه هشت هزار تومان بابت سه وعده مصرف شیریه تریاک هزینه می‌کند و این در حالی است، که او تنها یک کارگر فروشگاه کفش است که می‌گوید: «پول این شغل اصلاً برکت ندارد.» خودش اعتیادش را این طور توجیه می‌کند: «شغلم این طوری ایجاب می‌کرد. فک زدن زیاد با مشتری و شارژ نشدن زیاد با بالا رفتن مصرف، همه باعث شد که شیریه را امتحان کنم.»

و دندان، ۷۳ درصد به بیماری‌های چشمی، ۶۱ درصد به بیماری‌های دستگاه تنفسی، ۶۴ درصد به بیماری قلبی، ۶۹ درصد به بیماری‌های گوش و حلق و بینی، ۶۰ درصد به بیماری‌های گوارشی و ۸۲ درصد به بیماری‌های پوستی دچار شده‌اند.

میثم ۲۱ ساله هم همین را می‌گوید. او از نه سالگی در کارگاه‌های تولید کفش مشغول به کار بوده و هشت سال تمام این کار را ادامه داده است، تا به این نتیجه برسد، که: «کارگاه‌های تولید کفش کثیف‌ترین محیط برای کار کودکان است و سخت‌ترین کار ممکن برای بچه‌های هشت، نه ساله. سختی کار، آزار و اذیت کارفرمایان و فحاشی‌های رکیک به بچه‌ها دست به دست هم می‌دهند، تا پس از چند ماه بچه‌ها با روی آوردن به سیگار به مصرف مشروبات الکلی و مواد مخدر پردازند. علاوه بر این، آن‌ها دروغ‌گویی و دزدی و اعتیاد را هم فرا می‌گیرند.» دکتر علم‌الهدایی، معاون اجتماعی سازمان بهزیستی ایران معتقد است: «کودک کار نیز مانند سایر آسیب‌های اجتماعی در ایران، رشد ۱۰ تا ۱۵ درصدی داشته است... وقتی حدود ده میلیون فقیر مطلق در کشور وجود داشته باشد، یعنی ۱۵ تا ۱۷ درصد جامعه فقیر

معرفی کتاب:

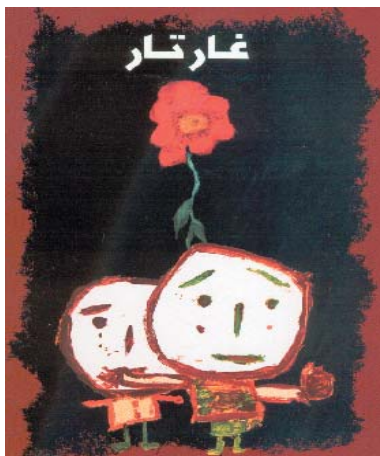
«برج غار»، «غار تار»، «ترس غار» و «زیر گذر»

نام چهار کتاب، از انتشارات «ناهد»، است که از سال ۱۳۸۴ آغاز به انتشار یافته و حاصل کاری دسته‌جمعی، زیبا و تکان‌دهنده است که سنگ بنای آن از سال ۱۳۷۹ و در انجمن‌های مختلف حمایت از کودکان کار گذاشته شده است. این کتاب‌ها که در مجموع شامل هزاران قصه‌ی نوشته شده توسط کودکان کار است، مجموعه‌ای عظیم از دردها و کمبودها از یک سو و چشمه‌ای لایزال از درونی‌ترین لایه‌ی وجود انسان - یعنی غریزه‌ی آزادی - را به هم راه تلاش انسانی و بزرگ عمو خیاط باشی‌ها به نمایش می‌گذارد.

عمو خیاط باشی مبتکر این طرح انسانی و علمی و روان‌شناسانه‌ی عمیق در مقدمه‌ی

نمی‌دانند چه چیزی در داخل برج باعث خوشحالی‌اش شده. شما می‌دانید؟

با کسب اجازه از عمو خیاط باشی، برگزیده‌ای از این قصه‌ها را و چگونگی تهیه کتاب‌ها را در شماره‌های بعدی «داروگ» و هم چنین از طریق سایت آن، در اختیار شما قرار دهیم.



یکی از این کتاب‌ها می‌گوید: برای دست یابی به درست خواندن و شنیدن و به خاطر سپردن، احتیاج به پیوند دهنده، تسریع کننده، حلالی است که از توان جذب و شکل‌گیری بالایی برخوردار باشد. بر این اساس، طرح برج غار با نردبانی که تمام کودکان بتوانند از آن بالا بروند، تهیه و کار قصه نویسی و قصه خوانی دروازه غار آغاز شد. هر کودکی که به خاطر چیزی تلاش کند و به علتی به خواسته‌اش نرسد، به جای این که دچار ناامیدی شود به برج غار می‌رسد. دیوار بلندی که نه دری دارد و نه پنجره‌ای. نه کسی از آن جا بیرون آمده، نه کسی به آن وارد شده، کودکی که به خاطر چیزی تلاش کرده و به آن نرسیده، برای لحظه‌ای فراموش می‌کند و دور برج می‌چرخد. ناگاه در گوشه‌ای نردبانی پیدا می‌کند و از آن بالا می‌رود. بالای دیوار که رسید، داخل برج را که دید، از شادی فریاد می‌زند و از ته دل می‌خندد. بزرگ‌ترها که کودکی خود را فراموش کرده‌اند، دیگر او را نمی‌بینند. حتا

استفان شی یر بک

پنج نیاز و درد

دید روان شناسی توسط روبرتو آساکلیولی ایتالیایی تکامل یافته است. او فکر می کرد، که هر انسانی مثل یک پدیده منحصراً به فرد و سرشار از توانایی به دنیا می آید. با اهداف خاص خویش برای شکل و شیوه زندگی اش جای خود را در زندگی پیدا می کند و امکان رشد می یابد.

بحث در این زمینه قبلاً بر این مبنی استوار بود، که انسان باید بر خودش مسلط باشد و «من» اش و «خواست» اش را گسترش دهد و هم زمان نیازهای با خود به دنیا آمده اش را برطرف کند. اگر انسان بر «من» اش و مرکزی ترین هسته رفتار و اعمالش کنترل نداشته باشد، رفتار و واکنش ها زندگی او را تحت کنترل در می آورند.

بخش اول:

نیازهایی که با انسان به دنیا می آیند

اگر انسان نیازهای با خود به دنیا آمده اش را با آن چیزهایی که باید بر طرف کند، نکند، به طور اتوماتیک برایشان بدیل می سازد و از طریق فرار کردن از خود، آن ها را جبران می کند. این نیازهای پایه ای و با انسان به دنیا آمده، چه هستند؟ بنا به نظر آبراهام ماسلو، روان شناس آمریکایی، این نیازها به پنج دسته تقسیم می شوند. (پله های ماسلو، ۱۹۴۹)

• امنیت؛ • تعلق؛ • قدردانی شدن؛ • اثبات خویش. به رسمیت شناخته شدن؛

این چهار فاکتور باید وجود داشته باشند، تا انسان بتواند در زندگی اش هماهنگی و هارمونی ایجاد کند؛ بتواند پتانسیل اش را بالا ببرد؛ و امکانات اش را گسترش دهد. (دیاگرام اول)

انسان باید به هماهنگی و آرامش درونی یا همان هارمونی برسد، تا بتواند ظرفیت ها یا پتانسیل ها و امکانات خودش را رشد دهد. دیگران اول، پنج نیاز پایه ای را نشان می دهد و در مورد هر کدام از آن ها مثال می زند و در ضمن، تاثیرات حاصل از برآورده شدن این نیازها را هم نشان می دهد.

اما وقتی این نیازهای پایه ای برآورده نمی شوند، انسان تلاش می کند که خلاء ایجاد شده را به طریقی پر کند و اکثراً ناخودآگاه این فضای خالی را با چیزهایی پر می کند، که به طور واقعی در جهت عکس و بر ضد رفع این نیازها عمل می کنند.

می توان گفت نه فقط کمبودها در برآوردن نیازها، بلکه نیروهای ترمز کننده و برآیندهای جلوگیری کننده، مسایل و شرایطی که با پروسه رفع نیازهای اولیه به طور طبیعی می جنگند، به طور واقعی مانع از برآوردن نیازها می شوند و در نتیجه، انسان به سوی یک جنگ داخلی

مداوم در درون خویش رانده می شود. دیاگرام دوم نشان می دهد چه چیزهایی به جای نیازهای پایه ای می نشینند و چه نتایجی به بار می آورند.

این که جامعه در این وضعیت چه تاثیری می تواند داشته باشد، بستگی به این دارد که شخص در چه مرحله ای زندگی اش را بازیافته است، تاریخ زندگی اش را یافته است. انسان هایی که پنج نیازشان برآورده شده، جامعه را به این ترتیب تعریف می کنند، یعنی تصویرشان از جامعه چنین است:

- بهداشت و بیمارستان
- آتش نشانی
- پلیس
- ارتش
- شهرداری
- مدرسه
- دانشگاه
- مهد کودک
- تئاتر
- خانه های سالمندان
- ورزش و مکان های ورزشی
- زندگی تشکیلاتی، انجمن ها و نهادهای اجتماعی
- سیاست
- هم بستگی، زندگی جمعی

دیاگرام اول:

نیازهای پایه
غذا
مسکن
لباس
کار
سلامتی

امنیت
مکان امن
قوانین توأم با محبت
مرزهای منطقی
دفاع
وضع اقتصادی با ثبات
پدر و مادر با مسئولیت
کمک با درس و مشق
اعتماد

تعلق
پدر و مادر
دوستان
شادی در مدرسه
حضور در گروه
سنت ها
فرهنگ
زبان، کدهای زبانی
لباس مارک دار

قدردانی
تعریف کردن
حمایت
تشویق
تمرین
احترام
حس افتخار
هارمونی
بدن خوب مراقبت شده

به رسمیت شناخته شدن
رشد
دانش
بیان و خلاقیت
هنر
دید و مسئولیت
معنویات

رشد
جایزه داده شده
قبولی

نتیجهی داشتن همه این چیزها:

آرامش

دیاگرام دوم:

ناکام شدن	عدم امنیت	طرد شدن	تحقیر	به عقب رانده شدن
گرسنگی	مکان پر مشکل	یتیم خانه	تمسخر	ناآگاهی
بی خانمانی	قوانین به درد نخور	تک والدینی	آزار دیدن	رکود اقتصادی
بی لباسی	نبود هیچ ضابطه ای	گروه های بد، گنگ	موعظه	بدنی در حال سقوط
بی کاری	تجاوز و کتک	مشکل در مدرسه	بی هدفی	تسلیم سرنوشت
بیماری	والدین بی مسئولیت	مشکل زبان	بی حرمتی	تردید شک
	کمک نشدن در مشق	مشکل مالی	بیگانگی فرهنگی	شرم و عذاب وجدان
	مطمئن نبودن به خود		فرهنگ منحط	
	نداشتن موقعیت اجتماعی		لباس های بدقواره	

نتیجه‌ی این وضعیت:

کمبود	ترس	رانده شده	مجازات	انحلال
-------	-----	-----------	--------	--------

سعی می‌کنیم این درد را با هر مخدری که دم دست باشد تسکین دهیم. این مساله که ما در معرض ریسک بیماری‌های غیر قابل درمان و مرگ زودرس قرار خواهیم گرفت؛ یا این که از ابزار و وسیله‌هایی استفاده می‌کنیم، تا بدن مان را سوراخ کنیم و مواد مخدر را به آن داخل نماییم؛ نه تنها برای ما سوال برانگیز نمی‌شود، بلکه به نظر یک آلترناتیو - بدیل - می‌آید.

مواد مخدر در بعضی موارد انسان را فریب داده و این طور نشان داده است، که آن پنج نیاز را برآورده کرده است، یا این که نیازی به بر آورده کردن آن‌ها نیست. اما مواد مخدر درست برعکس درد عمل می‌کند. او دشمنی است، که همان چیزی را که ما می‌خواهیم بشنویم به ما می‌گوید. و بی خود و بی جهت به ما خدمت نمی‌کند، مگر این که بخواهد در درازمدت به همه چیز ما دسترسی پیدا کند و ما را از بین ببرد.

برای هموار کردن راه برای یک زندگی سرشار از هارمونی و رشد شخصی، یک انسان باید بداند:

- در درجه‌ی اول چه نیازهایی دارد؛
- در درجه‌ی دوم از این مساله آگاه باشد، که چه چیزهایی در آن گنج‌ها مخفی شده‌اند و یا فضای تهی زندگی‌اش که هنوز پر نشده است با چه چیزی انباشته شده است؟
- و در درجه‌ی سوم به دردش گوش فرادهد، به عوض این که از آن فرار کند.

درد نقطه‌ی مقابل سلامتی نیست، بلکه نشان دهنده‌ی راه سلامتی است. راه حلی برای کسانی که مشکل را نمی‌شناسند، پیدا نخواهد شد.

درد و ترس در نهاد انسان به وجود می‌آید؛ هم به لحاظ فیزیکی و هم از حیث روحی و روانی. این دردها، زنگ‌های خطری هستند که ما باید به آن‌ها گوش کنیم.

درد در واقع دوست واقعی ماست، که به دفعات حقیقت را به ما گوشزد می‌کند؛ حتی وقتی که ما به آن گوش نمی‌دهیم و هر گاه که می‌خواهد با دادن اطلاعات و گوشزد کردن حقیقت به ما کمک کند، آن را - بدون قدردانی - از خود می‌رانیم.

وقتی که ما دست‌مان را روی یک اجاق گرم می‌گذاریم، بلافاصله پیامی به مغزمان فرستاده می‌شود و بعد از مغز پیامی می‌آید که دست‌مان را از روی اجاق برداریم. بدون این درد و پیام آن، شاید ما آن قدر صبر می‌کردیم تا بوی گوشت سوخته‌ی دست‌مان به مشام برسد. البته اگر دست‌مان توسط یک آمپول مرفین قبلا بی حس شده بود، نمی‌فهمیدیم که دست‌مان می‌سوزد و در نتیجه، شاید که دست‌مان برای همی عمر از کار می‌افتاد و ما مجبور می‌شدیم برای مدتی طولانی از داروهای مسکن برای کاهش درد استفاده کنیم. این امر البته به نظر عجیب و غیر عاقلانه‌ای می‌آید، که کسی دست‌اش را آن قدر روی اجاق داغ بگذارد تا به این شکل بسوزد؛ اما این مثال تفاوت زیادی با درد درونی و روحی که گاهی وقت‌ها داریم، ندارد.

ما به درد وقتی که خیلی مشخص و روشن هست، گوش فرا می‌دهیم؛ ولی همین که درد تخفیف پیدا می‌کند و به زیر پوست می‌خزد، دیگر به آن توجه نمی‌کنیم. و به محض احساس درد سر، مسکن می‌خوریم. اما برای درد روان ما هیچ درکی نداریم و

بر خلاف این تعریف، انسان‌هایی که زندگی و تاریخ زندگی‌شان در دیاگرام دوم تصویر شده است، جامعه را اغلب به صورت زیر تصویر می‌کنند:

- اداره‌ی سوسیال (بخش کمک مالی و مشاوره به انسان‌های مشکل دار)
- پرستار مدرسه
- مشاور مدرسه
- مدارس و کلاس‌های مخصوص کودکان و جوانان مشکل دار
- روان شناس مدرسه
- مرکز روانشناسی و کمک به کودکان و جوانان مساله دار
- پلیس
- سرپرست قانونی که از طرف دولت برای نظارت بر زندگی تعیین می‌شود
- دادگاه
- مدرسه‌ی بهداشت جوانان
- بازداشت‌گاه جوانان مجرم
- خانه‌ی کمک درمانی برای ترک اعتیاد
- کلینیک بهبودی و پاک شدن از سم اعتیاد
- زندگی درون خانواده‌های داوطلب به دلیل نداشتن سرپرست
- مراکز درمان بعد از ترک
- مراکز درمانی آزاد
- اجرائیات

به دلیل بر آورده نشدن پنج نیاز اولیه‌ی انسانی، جامعه مجبور به ایجاد بسیاری از این مراکز شده است.

بخش دوم:

دردها و ترس‌ها

وقتی که نیازهای پایه‌ای برآورده نمی‌شوند،

سؤال‌ها:

- ۱- چگونه آن پنج نیاز در زندگی من برآورده شده است؟
- ۲- آیا چیزی از آن پنج نیاز اولیه در زندگی امروز من وجود دارد، که برآورده نشده باشد؟
- ۳- با چه چیزی من آن جای خالی را پر کرده‌ام؟
- ۴- این مساله چه تاثیری بر زندگی من داشته است؟

به این سؤال‌ها جواب بدهید و یک برنامه و هدف را برای جایگزینی و یا حذف پی ریزی کنید، که به وسیله آن بتوانید پنج نیازتان را برآورده سازید. خودتان را آموزش دهید که به دردها گوش فرا دهید.

بخش سوم:

وقتی که کودکی متولد می‌شود، هسته و ذاتی دارد که تحت شرایط سرشار از عشق و امکانات مناسب می‌تواند یک «من» انسانی قوی بسازد.

اما این کودک کوچولو به کسی یا کسانی نیاز دارد، که بتوانند آن پنج نیاز پایه‌ای از قبیل: گرما، غذا، امنیت و عشق را برای او تامین کنند. برای این که بتوان این چیزها را برای کودک تامین کرد، باید امکاناتی وجود داشته باشد. کسی که چیزی ندارد، نمی‌تواند چیزی بدهد. کودکان شروع به کسب و فراگیری حرکتی می‌کنند، که بتوانند توسط آن نیازهایشان را پاسخ دهند و خودشان را محافظت کنند. این رفتار و حرکات را در سنتز روان‌شناسی بخشی از شخصیت یا شخصیت جانبی می‌گویند.

شخصیت جانبی = رفتار = رل، نقش.

شخصیت جانبی از نیاز به وجود می‌آید و به ما توجه، امنیت و به رسمیت شناخته شدن را می‌دهد. رشد دادن و به وجود آمدن شخصیت جانبی، روش ما برای زنده ماندن، رساندن و حرکت کردن برای نیازها و یا پر کردن حفره‌های به جای مانده از نیازهای پایه‌ای ماست. اما برای این که ما بتوانیم بالانس و هارمونی در زندگی را به دست بیاوریم، «من» مان باید قوی‌تر و اساسی‌تر از شخصیت جانبی مان رشد کند.

تصور کنید، که هسته‌ی مرکزی انسانی‌تان، «من»تان، رهبر ارکستر زندگی‌تان است و شخصیت‌های جانبی‌تان سازهایی در سمفونی زندگی‌تان هستند. اگر سازها با رهبر ارکستر

هم نوایی و هم کاری نکنند، بحرانی در موسیقی به وجود می‌آید و بعضی سازها از دیگران پیشی می‌گیرند و موسیقی آن طور که از پیش فکر شده بود هارمونیک و دل نواز نمی‌شود. درست همین اتفاق در زندگی انسان می‌افتد، وقتی که شخصیت جانبی - و نه اصلی - او رهبری زندگی را به دست می‌گیرد.

چگونه می‌توان یک شخصیت جانبی را شناخت و چگونه چنین شخصیتی ساخته می‌شود؟

به سه تا از بهترین توانایی‌های تان فکر کنید. اغلب این توانایی‌ها در اوآن زندگی شکل گرفته‌اند، برای این که شما بتوانید از پس موقعیت خاصی برآید یا چیزی را به دست بیاورید. شاید شما دلچک کلاس بودید؛ قوی و سرسخت، کسی که آدم‌ها را به هم وصل می‌کرد؛ پاندا؛ زرنگ؛ شناگر؛ قربانی؛ گل روی کاغذ دیواری؛ کمک دهنده؛ خوش بین (کسی که می‌گفت همه چیز درست می‌شود)؛ کنترل کننده؛ با مسئولیت؛ لجباز؛ عصبانی؛ و... شما قطعاً بعضی از این خاصیت‌ها را این‌جا بازشناخته‌اید و در زندگی‌تان از آن‌ها استفاده کرده‌اید.

یک تعریف مشترک برای تمامی این رفتارها، این است که آن‌ها پدید آمده‌اند تا به شما در مرحله‌ای از زندگی، در شرایطی که نیاز به کمک دارید، کمک کنند. به همین دلیل، یک شخصیت جانبی اغلب به تعریف و تمجید نیازمند است.

اما اگر شما در زندگی‌تان پیش رفته‌اید، شخصیت جانبی می‌تواند به رشدش ادامه دهد، حتا اگر شما غالباً دیگر به آن نیاز نداشته باشید. گاهی هم حتا مثل یک نیروی ترمز عمل می‌کند و اجازه نمی‌دهد، که شما نیازهای‌تان را برآورده کنید.

این لیست می‌تواند طولانی شود و شما می‌توانید این موارد را در خود و دیگران ببینید.

- اگر شما مشکل دارید که با دیگران کار کنید، این امر می‌تواند به این بستگی داشته باشد که آن دیگری یک شخصیت جانبی را درست در نقطه‌ی مقابل شما در وجودش رشد داده باشد.

- اگر شما سه تا از بهترین توانایی‌های تان را بر روی کاغذ بیاورید و سه توانایی متضاد با آن را هم بنویسید، درمی‌یابید که افرادی که

درست نقطه‌ی مقابل آن توانایی‌ها را دارند، آن کسانی نیستند که شما می‌توانید با آن‌ها هم کاری کنید. آن‌ها در رفتارشان خاصیت‌هایی دارند، که شما به شدت با خودتان مبارزه می‌کنید که از آن خاصیت‌ها فاصله بگیرید. زمانی که یک شخصیت جانبی رشد بسیار کرده باشد، و شما به آن صورت که زمانی آن را رشد داده‌اید دیگر به آن نیاز نداشته باشید، آن گاه شخصیت جانبی شما تبدیل یک مانع می‌شود. در این جا شخصیت جانبی درست مثل یک جلیقه‌ی نجات عمل می‌کند. یک جلیقه‌ی نجات می‌تواند زندگی را به هنگامی که انسان در آب در حال خفه شدن است، نجات دهد. اما همین جلیقه‌ی نجات به هنگام غواصی به صورت یک مانع جدی برای غواص عمل می‌کند.

چگونه می‌توان شخصیت جانبی را به تعادل رساند؟

باید از این جا شروع کنیم، که کدام یک از شخصیت‌های جانبی در زمان حال فعالند. روی یک کاغذ بنویسید دارای کدام ظرفیت‌ها هستید؛ هم ظرفیت‌های خوب و هم بد. بعد سعی کنید آن‌ها را نام گذاری کنید. به عنوان مثال: دلال، به هم وصل کننده، قربانی، دلچک، و... به این صورت راحت‌تر می‌توان روی آن‌ها کار کرد. حال یادداشت کنید، که به چه شکلی آن‌ها به خدمت شما در می‌آیند یا مانع از کار شما می‌شوند. جنبه‌های مثبت آن‌ها را با جنبه‌های منفی‌شان مقایسه کنید. از خودتان بپرسید: هزینه‌اش بیش‌تر از نفع‌اش است؟ اگر هنوز شخصیت جانبی هست، که به شما کمک می‌کند، بدون این که روش زندگی شما را عوض کند به حال خود بگذاریدش.

به آن رفتاری که بر روی انتخاب‌های زندگی شما و اطرافیان‌تان تاثیر می‌گذارد، تمرکز کنید. تلاش کنید، تا شاید بتوانید بعضی از جنبه‌های شخصیت جانبی‌تان را در زندگی رشد دهید و هر چه که بر زندگی اطرافیان‌تان تاثیر می‌گذارد را بشناسید. حال خودتان چطور است و برخورد اطرافیان‌تان چگونه است؟ شاید دلچک کلاس کشف کند، که او جذاب است و پذیرفته شده است، بدون این که نیاز داشته باشد همیشه شوخی کند. شاید آن کسی که همیشه احساس مسئولیت داشته، کشف کند که نیاز ندارد برای همه چیز نگران باشد. شاید گل روی کاغذ دیواری کشف کند که مورد تشویق و قدردانی قرار

۳- این شخصیت‌ها چگونه مرا محدود می‌کنند؟ و چگونه به رشد من کمک می‌نمایند؟

۴- کدام شخصیت جانبی را من می‌خواهم به تعادل برسانم؟ کدام را می‌خواهم حذف کنم؟ کدام را می‌خواهم به لحاظ تاثیر کوچک‌تر کنم؟

سؤال‌ها را پیش خود نگاه دارید و از طریق جواب‌های‌تان به آن‌ها نقشه‌ای طرح کنید، که طبق آن چگونه می‌توانید بر رفتارتان کنترل داشته باشید.

کودک درون

الان شما چند ساله‌اید؟ - کودک

درون - بزرگ سال کودک

هیچ متوجه شده‌اید، که می‌توانید به ناگهان بسیار غمیگین شوید؟ بترسید؟ یا عصبانی شوید بدون دلیل خاصی و بدون این که چیز عجیبی اتفاق افتاده باشد؟ شاید کسی را ملاقات کرده باشید، که چیزی گفته باشد که مستقیم به دل و یا صورت شما خورده و ضربه زده، مثل یک مشت یا سیلی.

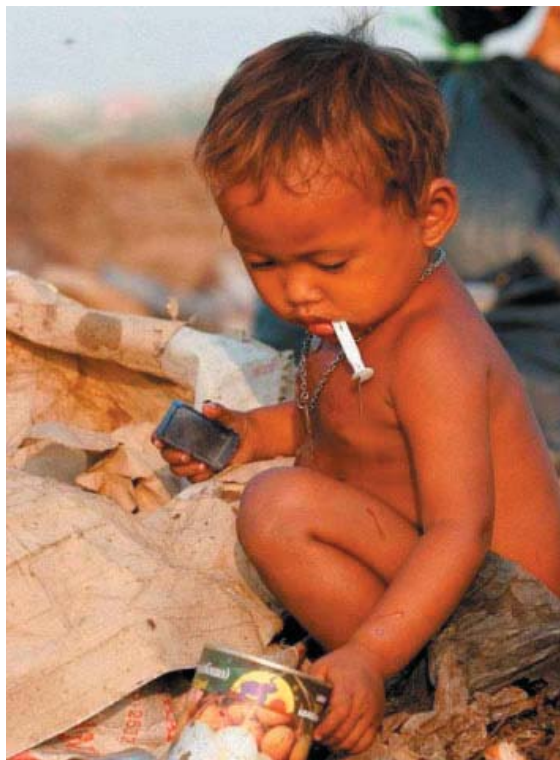
شوفر عصبانی اتوبوس که شما را راه نداده و جا گذاشته؛ کسی که در صف به شما تنه زده است؛ زنی که سر شما داد کشیده؛ یا مردی که وقتی که حرف می‌زنید، زیادی به شما نزدیک می‌شود؛ یا شاید کسی فقط به شما نگاه کرده یا به شما دست زده است یا به مکان و موقعیت شما لطمه زده است. بعد از گذشت مدتی از این اتفاقات، سخت است که درک کنید چنین اتفاقاتی شما را این قدر آزرده باشد.

شما یکی از کودک‌های درون‌تان را

می‌بینید، که آزرده شده است. موقعیت و محیط شما را به زمان‌های دور برگردانده است و شما به لحاظ عاطفی به کودک آزار دیده‌ای تبدیل شده‌اید.

ما همیشه در معرض این ریسک قرار داریم، که هر روزه مورد آزار و هجوم خاطرات تلخی قرار بگیریم که با ملاقات کردن انسان‌های دیگر در ما زنده می‌شوند. اگر ما این احساس‌ها را شناسایی نکنیم و ندانیم که مربوط به کودک درون‌مان هستند، قوی‌تر می‌شوند. اگر این احساس‌ها را باز نشناسیم، درد و رنج بی دلیل مدت‌ها ادامه خواهد یافت. و باعث عذاب ما و اطرافیان‌مان

و از پله‌های تازه سفید رنگ شده و شناور در نور بالا می‌روید. وقتی که به بالاترین پله‌ی برج رسیدید، از آن بالا به پائین به آن دشت فوق العاده زیبا نگاه می‌کنید. می‌بینید که این دهکده و مزرعه آشناست. جاهایی را می‌بینید، که روزگاری خانه‌ی کودکی‌تان در آن جا بوده است. و مدرسه‌تان را، جاهایی که در آن به عنوان کودک بازی کرده‌اید. به طرف شخصیت جانبی‌تان بر می‌گردید و از او تشکر می‌کنید برای کمک‌هایی که به شما کرده است. می‌گویید درک می‌کنید که او تا به حال همه‌ی این کارها را کرده تا به شما کمک کند، اما از این به بعد می‌تواند استراحت کند،



خواهد گرفت، اگر ریسکی را بپذیرد. اما اجازه ندهید آن‌ها که عادت کرده‌اند شما را به شکل خاصی ببینند و از آن به نفع خود استفاده کنند، شما را بر زمین بکوبند.

به مرور زمان همه تغییرات را می‌پذیرند و به آن‌ها خوش آمد می‌گویند. کسی چه می‌داند، رشد تو شاید آغازی برای بیداری آن‌ها باشد.

چگونه می‌توان به طور مویز و کنکرت بر روی شفافیت جانبی کار کرد؟

قدم اول: آن‌ها را پیدا کن؛

قدم دوم: آن‌ها را به رسمیت بشناس؛
قدم سوم: به آن‌ها راه بروز درست و مناسب را نشان بده؛

قدم چهارم: به خودت آموزش بده، که چه زمانی می‌خواهی از آن‌ها استفاده کنی. برای این که این یک کار درونی بر روی خود است و هر انسانی خودش باید آن را بر روی خود انجام دهد. کار باید به صورتی باشد، که با هدف درونی تو خوانایی داشته باشد.

وقتی که آدم با یک شخصیت جانبی آشنا می‌شود و از توانایی و محدودیت‌های آن اطلاع پیدا می‌کند، می‌تواند گفت و گویی با این رفتار در درون خود داشته باشد.

این جا شما یک تمرین کوچک را ملاحظه می‌کنید، که طرحی و روشی شبیه مدیتیشن را در خود دارد. روی یک صندلی بنشینید و حالتی راحت و مناسب به خود بگیرید. طوری که هر دو پای شما روی زمین به حالت آرام و آسوده قرار گرفته باشد. زیر

آرنج‌ها و دستان‌تان را بر روی پاهای‌تان قرار دهید. چند نفس عمیق بکشید و بگذارید بدن‌تان با هر نفس عمیقی بیش‌تر از حالت انقباض در بیاید. حس کنید که چگونه هر ماهیچه‌ای در صورت‌تان در قسمت قفسه‌ی سینه و پاهای‌تان از انقباض در می‌آید و شل می‌شود.

تصور کنید که در یک روز گرم تابستانی در یک مزرعه ایستاده‌اید. روبروی‌تان شخصیت جانبی شما ایستاده است، آن بخش از رفتار‌تان که تصمیم گرفته‌اید با آن کار کنید. قدری با فاصله از شما برجی قرار دارد. دست شخصیت جانبی‌تان را می‌گیرید، در برج را باز می‌کنید

تا زمانی که شما دوباره او را فرا بخوانید. به علاوه، می‌توانید از او سؤال کنید آیا او چیزی از شما می‌خواهد. به او وقت بدهید، تا بتواند خودش را بیان کند. بعد از پله‌های برج پائین بروید. به آن مزرعه‌ی گرم تابستانی و به صندلی خود باز گردید. چشم‌های‌تان را با روش خودتان باز کنید و با بدن‌تان به اتاق باز گردید.

سؤال‌ها:

۱- مهم‌ترین توانایی‌های من کدامند؟ و چه چیزی در تضاد با آن‌هاست؟

۲- چه شخصیت‌های جانبی‌ای را من در خود رشد داده‌ام؟

زود افشا خواهد شد. من یک بلوف هستم و به زودی همه مرا می‌شناسند.

فاز سوم: (۴-۶ سال) کاری که می‌کنم درست است؛ کاری که می‌کنم درست نیست (پیشرو بودن، عذاب وجدان)

(عدم وابستگی = من یک وجدان دارم؛ من یک جنسیت دارم؛ من می‌توانم تصور کنم و بشناسم؛ من برای خودم کسی هستم.) شکست یک بخش از پروسه‌ی پیروزی است. این یک دانش مهم و جدی است. وقتی که یک کودک یاد می‌گیرد راه برود، در این پروسه‌ی رها شدن لازم است که چندین بار زمین بخورد تا بتواند راه رفتن را بیاموزد. اگر پدر و مادری از راه رفتن کودک‌شان از ترس افتادن او جلوگیری کنند یا جلوی شکست خوردنش را بگیرند، کودک هرگز راه رفتن را نخواهد آموخت. وقتی به کودکی در پروسه‌ی یادگیری اجزای اشتباه

• تنها، قوی است؛
• قبل از آن که او (مرد، زن) ترکم کند، من فرار می‌کنم.

این مشکل می‌تواند بعدها در زندگی انسان رشد یافته مساله ساز باشد و نیاز به کنترل شدن را با خود بیاورد.

فاز دوم: (۴-۲ سال) من فوبم (مستقل بودن)؛ من فوب نیستم (فجالت، ترس)

(عدم وابستگی = من مرزها و خواست‌های خودم را دارم؛ من می‌توانم خودم باشم؛ من می‌توانم کنجکاو باشم؛ من، منم.)

اگر پدر و مادر برای کودک خود احترام داشته باشند و هم زمان مرزهای منطقی هم داشته باشند، کودک به درک مثبتی از خود می‌رسد. او تشویق می‌شود بر روی خواسته‌هایش پافشاری منطقی کند، حتا اگر همیشه به خواست‌هایش - به هر دلیلی - نرسد. برعکس، اگر کودک تنبیه شود و با

می‌شود و ما نمی‌توانیم مثل انسان‌های بزرگ عمل کنیم.

تجارب و یادمان‌های اتفاقات گذشته در دوران کودکی تاثیر زیادی بر رفتار ما در مقابل اتفاقات امروز دارد. آن‌ها حتا بر روی انتخاب‌های امروز ما تاثیر می‌گذارند. گاهی به نظر می‌رسد، که ما بر عکس دانش بهترمان عمل می‌کنیم.

در طی پروسه‌ی رشد هر کودک، مراحل مختلف رشد و تجارب و اتفاقاتی که افتاده است، خلق و جمع آوری می‌شوند.

فاز اول: (۲-۰ سال) اعتماد (امید)؛ بی اعتمادی

(نیازمندی = من امید را حس می‌کنم؛ من می‌توانم باشم؛ من می‌توانم به تو اعتماد کنم؛ من تو هستم.)

در این مرحله، کودک از مادر جدا می‌شود. از شکلی که با مادرش به لحاظ فیزیکی کاملاً

دیاگرام یک، یک

شخصیت جانبی

دلچسب

سرسخت و عصبانی

کار راه انداز، توانا

فراری

قربانی، رها شده

گل روی کاغذ دیواری

با مسئولیت، کنترل کننده

به دست آوردن (از دست دادن)

شادی، قدردانی

احترام، ستایش، رهبر

تشکر، تعریف

مسئولیت ناپذیر

بی توقع و بی انتظار

ریسک نمی‌کند

تاثیر، قدرت، تمجید

محدودیت‌ها

جدی گرفته نشدن، تردید

از خود راندن، ترس، تنهایی

سوء استفاده شده، مسئولیت به گردن گرفتن

به عنوان غیرقابل اعتماد شناخته می‌شود

ضعیف به شمار می‌آید

هرگز شانس به دست نمی‌آورد

جلوی رشد دیگران را می‌گیرد. نگران، پر توقع

کردن داده نمی‌شود، چیزی که حق طبیعی اش است، این لحظه یا دوره‌ی مهم با حس قرض مندی و جرات نداشتن توام می‌شود. کودک یاد می‌گیرد از ریسک کردن پرهیز کند، برای این که مجازات نشود. و به همین دلیل، عذاب وجدان می‌گیرد. ترس از این که چیزی را که می‌خواهیم ارائه دهیم به درد نمی‌خورد یا به حد کافی زیبا نیست، زندگی بزرگ سالی را محدود می‌کند.

• آن‌ها می‌گویند کار خوب بود، اما ایا واقعا این طور فکر می‌کنند؟

• دل‌شان برای من می‌سوزد؟

• حتما پشت سرم به من می‌خندند!

اگر به خواننده‌ای گوش داده‌اید؛ اگر تابلوی نقاشی را نگاه کرده‌اید؛ اگر به سیاست مداری که سخن رانی می‌کند، گوش فرا داده‌اید؛ و با خودتان گفته‌اید من بهتر از او می‌توانستم

کمیود درک نیازهایش و احساساتش از طرف والدین روبرو گردد، خجالت و شرم از خود در او رشد می‌کند.

• من ارزش دوست داشته شدن را ندارم؛

• من نیاز دارم، اما هرگز به خوبی برآورده نخواهد شد؛

• من جرات نمی‌کنم بگویم از چه چیزی خوشم می‌آید یا نمی‌آید؛

• چیزی که من حس می‌کنم یا دوست دارم مهم نیست، به حساب نمی‌آید؛

• من ارزش وجود داشتن ندارم؛

• من از وجودم شرم‌منده‌ام و از بودنم خجالت می‌کشم.

این احساس بعدها در زندگی باعث عقده‌ی خودکم بینی می‌شود و این حس را به وجود می‌آورد، که کودک بزرگ شده فکر کند تمام زندگی من یک کلاهبرداری است که دیر یا

یکی بوده است، جدا می‌شود. کودک در این مرحله یاد می‌گیرد، که خودش زندگی کند و به دنیای پیرامونش اعتماد نماید. اگر مادر نزدیک کودک باشد، او می‌آموزد که می‌تواند به تنهایی بازی کند و یا بیرون باشد و هر زمان که لازم باشد، مادرش با امنیت کامل او را به خانه یا اتاق باز می‌گرداند.

این دوره‌ای ست، که اعتماد در آن ساخته می‌شود. در این دوره از زندگی، سنگ بنای اعتماد انسانی به سایر انسان‌ها و محیط پیرامون گذاشته می‌شود.

اگر کودک حس نکند که مادر در نزدیکی اوست، به او توجه دارد، پر از محبت و عشق اوست، ضد اعتماد را خلق می‌کند. کودک بدبین می‌شود.

• من باید از پس کارهایم به تنهایی برآیم؛

• نمی‌توانم به کس دیگری اعتماد کنم؛

این کار را بکنم، باید از خودتان بپرسید که چرا این کار را نمی‌کنید؟ از خودتان این را هم بپرسید، آیا هیچ کدام از دوستان تان برای شما باقی می‌ماندند، اگر همین رفتاری را که با خودتان دارید با آن‌ها می‌داشتید؟

فاز چهارم: (۱۲-۱۴ سال) دوره‌ی کار؛ مس تنهایی

(وابستگی چند گانه = من توانایی دارم؛ من مرزهای خودم را دارم؛ من می‌توانم مهارت داشته باشم؛ من می‌توانم فکر کنم و بیاموزم؛ من می‌توانم.)

در این مرحله، حس تعلق به بوته‌ی آزمایش سختی گذاشته می‌شود. در مدرسه من به گروهی تعلق دارم، که توسط معلمان هدایت می‌شود. اما این گروه تحرکش با هم یک سان نیست، هدف مشترکی را دنبال نمی‌کند. بعضی‌ها یک جای راحت و آرام برای درس خواندن دارند، پدر و مادری که در ریاضیات و انگلیسی به آن‌ها کمک می‌کنند؛ بعضی‌ها پدر و مادرهایی دارند، که حتی از پس خودشان هم بر نمی‌آیند؛ بعضی‌ها پدر و مادرهایی دارند، که خودشان هم در مدرسه با ریاضیات مشکل داشته‌اند و با زبان را به حد کافی بلد نیستند. این جا تعلق به پایان می‌رسد، یعنی صرف شاگرد یک کلاس بودن تعلق واقعی نیست. تفاوت‌ها زیادند، آن وقت یک نوع تعلق دیگر در گوشه‌ی باغ و حیاط مدرسه به وجود می‌آید. جایی که آن‌ها یک گروه جدید و یک امکان تعلق جدید به وجود می‌آورند. به عوض طرد شدن، با موتورهای پر سر و صدایشان در گوشه‌ای جمع شده‌اند و سیگار می‌کشند.

- این سیستم برای من خوب نیست؛
- من هرگز نمی‌توانم بهترین باشم، من می‌توانم بهترین در بدی باشم؛
- من باید راه خودم را پیدا کنم و از آن‌ها زرنگ‌تر باشم.

در این سن، پیش زمینه‌های تبهکاری و آسیب زدن به خود و جامعه به وجود می‌آید و بسیاری اولین کار جنایی‌شان را درست در همین فاز انجام می‌دهند.

فاز پنجم: (۱۹-۱۲ سال) هویت، بی‌ریشگی

(من یک تصویر واقعی از این که چه کسی هستم، دارم؛ من می‌توانم زندگی ببخشم؛ من قابل اعتماد و وفادارم؛ من اونیکم؛

خارق‌العاده‌ام.)

در این مرحله، ما نقش بزرگ بودن را آزمایش می‌کنیم و گاهی این موضوع از طرف جامعه‌ی بزرگ سالان بد فهمیده می‌شود و بار سنگینی را بر دوش ما می‌گذارد. یک مثال در این مورد، دختران جوانی هستند که می‌خواهند ادای مادرهای‌شان یا زن‌های بزرگ را در بیاورند و مثل آن‌ها لباس می‌پوشند و آرایش می‌کنند، اما از طرف مردان بزرگ سال اشتباه درک می‌شوند و مورد تجاوز قرار می‌گیرند. مردانی که نمی‌فهمند، یا تصمیم می‌گیرند که نفهمند، متوجه نیستند که این یک رفتار جنسی نیست، بلکه بازی کردن رُل بزرگ‌ترهاست. تصاویر و یادها و تاثیرات سوء این اتفاقات یا این بد فهمیده شدن‌ها بر روی زندگی بعدی می‌تواند منجر به این گردد که کودک در آینده برای برقراری رابطه‌ی شخصی دچار مشکل شود و حتی جرات ارتباط گیری فیزیکی را - وقتی که جای نگرانی هم نیست و دلیلی برای ترس وجود ندارد - از دست بدهد.

بدن شروع به رشد می‌کند و وقتی که محیط پیرامون و اطرافیان سیگنال‌های دوگانه‌ای می‌فرستند، سرگشتگی دو برابر می‌شود. مدرسه که قرار بود کمک کند، حس تعلق را آماده سازد و بناسازی کند، گاهی اوقات آن را بالا برده است و یا خط زده است آن هم بدون هیچ آماده‌گی قبلی.

محیط ناامن به اضافه‌ی یک جامعه که تشویق و قدردانی نمی‌کند، می‌تواند درد و ترس به وجود بیاورد. این سنی است، که فرار از دردها به وسیله‌ی الکل و مواد مخدر ممکن می‌شود. بسیاری از معتادین، پایه‌های اعتیادشان را در سنین ۱۴-۱۲ ساله‌گی می‌گذارند.

- من درست کاری و حقیقت گویی‌ام را جایی به کار می‌گیرم، که از آن سراغ گرفته می‌شود. من قدردانی شدن و احترام را از آن جا می‌آورم، که وجود دارد و می‌توان آورد. بنا به قانون، یک انسان در مقابل اعمالش مسئول نیست، مگر به سن معینی رسیده باشد. به همین دلیل، قوانین خاصی برای شرط سنی خرید الکل، گرفتن گواهی نامه‌ی رانندگی، مجازات شدن و غیره وجود دارد. این قوانین بر این اساس پایه ریزی شده‌اند، که چه وقت یک انسان آن قدر بالغ شده است که بتواند مواظب اعمال و رفتارش باشد و بتواند عواقب کارهایی را که می‌کند و بر روی خودش اطرافیان و جامعه تاثیر می‌گذارد، در

نظر بگیرد و دست به چنین اعمالی نزند. متأسفانه رشد فیزیکی، گارانتی و ضمانتی برای گذشتن از مرحله‌ی کودکی و برنگشتن به آن فاز نیست. کودکان چهار ساله‌ای که در شن‌های یک جعبه‌ی شن در پارک بازی می‌کنند و با عصبانیت بیلچه‌های‌شان را به سر و روی هم می‌کوبند، شاید کاملاً بی‌گناه به نظر آیند، اما مثال‌های خوبی‌اند برای عدم توانایی در تشخیص تاثیرات سوء رفتارشان و عدم توانایی پدر و مادرهای‌شان برای گذاشتن مرزها.

وقتی که یک مرد عصبانی چهل ساله با ماهی تابه‌ای زنی را می‌زند، این دیگر یک بازی نیست، بلکه یک اقدام خطرناک با خطر جدی مرگ و یک عمل جنایی است که از یک کودک بزرگ سال سر زده است.

پذیرفتن عواقب اعمال = پرداخت هزینه = مسئولیت گرفتن = بزرگ شدن.

این که به عنوان بزرگ سال مسئولیت عواقب عمل کرده‌ای ناشایست‌مان را نپذیریم، یک تعریف ساده‌ی جنایت است. اگر من به یک مغازه بروم و یک دی وی دی بزدم، مسئولیت پرداخت هزینه‌ی آن را بر دوش دیگران انداخته‌ام. وقتی که من یک باتری کهنه‌ی ماشین را در یک مزرعه پرت می‌کنم، مسئولیت برداشتن آن را به گردن صاحب مزرعه و طبیعت می‌اندازم. وقتی که من الکل می‌نوشم و یا مواد مخدر استفاده می‌کنم، نتیجه‌ی منفی آن را به بدنم و یا حتی دیگران واگذار می‌کنم.

شاید شما خودتان را در بعضی از این مثال‌ها در رده‌های سنی مختلف باز شناخته‌اید. و شاید این امر در شما بی‌میلی و انقباض و اشک ریختن را زنده کرده است، حتی امروز. به عنوان بزرگ سال چگونه می‌توانیم خود را محافظت کنیم و اجازه ندهیم به دوران کودکی و کمبودهای آن دوره پرت شویم؟

بسیار مهم است، که دانش و آگاهی‌مان را در مورد رشد کودکان بالا ببریم و هم زمان درک‌مان و تحمل‌مان را هم. این به ما کمک می‌کند خودمان را و بقیه‌ی زندگی‌مان را درک کنیم و روشی را در پیش بگیریم، روشی توام با عشق و کنجکاوی درباره‌ی آن راه حل‌ها و رفتارهایی که نزد خودمان به عنوان جواب به دردها و زخم‌ها رشد داده‌ایم و به خودمان به این دلیل افتخار کنیم.

حال دو تمرین عملی برای گوش فرا دادن و یاد گرفتن و شناختن کودک درون‌مان را

یادآوری می‌کنیم:

۱- چشم‌های تان را ببندید، چند نفس عمیق بکشید، مجسم کنید که در یک مزرعه‌ی سبز یک روز گرم در تابستان ایستاده‌اید و به دور و برتان به دقت نگاه می‌کنید. دورتر از شما کودکی بازی می‌کند. این خود شما هستید. به کودک نگاه کنید، چند ساله است؟ چی پوشیده است؟ بگذارید نزدیک شما بیاید. چه حسی دارید؟ حال و روز این کودک چگونه است؟ از کودک بپرسید، آیا می‌خواهد به شما چیزی بگوید یا چیزی دارد که بگوید؟ یا کاری دارد که بکند؟
- به کودک گوش فرا دهید. به کودک زمان مناسب بدهید، تا به شما بگوید حالش چگونه است.

است و چه می‌خواهد.

کودک به زودی شما را ترک خواهد گفت و به طرف مزرعه خواهد رفت. او می‌داند، که شما آن جا هستید و این را می‌بینید. آیا چیز بیش‌تری بین شما هست، که قرار باشد گفته شود؟
چشم‌های تان را باز کنید.

۲- همین تمرین را تکرار کنید، اما اجازه بدهید دو کودک یکی تنها و رها شده و یکی شاد و امن جلو بیایند. همه‌ی ما خاطراتی از زمانی که می‌ترسیدیم، به ما خیانت شده بود، ناراحت بودیم و به حال خود رها شده بودیم، داریم. اما زمانی که شاد بودیم، امنیت داشتیم، و دوست داشته می‌شدیم، هم داریم.

بگذارید هر دو به سخن بیایند و تعریف کنند. از آن‌ها بپرسید چه می‌خواهند و شما به عنوان بزرگ‌تر چه می‌توانید به آن‌ها بدهید. اجازه بدهید حالا کودکان با هم صحبت کنند و دست آخر بگویند که شما آن‌ها را می‌بینید و از وجودشان با خبرید.

استفان شی یر بک، روان‌شناس و مربی در الگوسازی درمانی و درمانگر و روان‌درمانگر ارشد با روش‌های زبان‌شناسی عصبی و زنجیره‌ی زمانی و عضو انجمن روان‌درمانگران آمریکا به روش زبان‌شناسی عصبی و هیپنوتیسیم است.

معرفی فیلم:

علی سنتوری

کارگردان: داریوش مهرجویی. بازیگران: بهرام رادان و گلشیفته فراهانی

«علی سنتوری» تصویری زنده از یک مصیبت وسیع اجتماعی در ایران، یعنی اعتیاد در بین جوانان، است.

جنبه‌ی اجتماعی و مثبت این فیلم مرا بر آن داشت، که با توجه به مناسبت‌اش با این شماره‌ی «داروگ» که درباره‌ی معضل اعتیاد و راه‌حل‌های درمان و پیش‌گیری از آن است، چند سطر بنویسم. و طبعاً به عنوان بیننده‌ی فیلم و نه صاحب نظر.

در رابطه با این فیلم، تا آن جا که به کار من مربوط می‌شود، جنبه‌ی اجتماعی آن برایم مهم است. و در همین باره هم می‌خواهم نظرم را با شما در میان بگذارم.

فیلم «علی سنتوری» دارای یک ویژه‌گی مهم نسبت به سایر فیلم‌های مشابه اجتماعی است و آن هم نتیجه‌ی مثبت پایان فیلم

است. «علی سنتوری» به بیان درد بسنده نکرده است، بلکه راه برون رفت و لزوم و نقش مثبت امکانات برای مبارزه با اعتیاد جوانان به همراه معضلات اجتماعی و زمینه‌های ابتلا به آن را که کاملاً اجتماعی‌اند نیز به نمایش می‌گذارد و برآن تکیه دارد. به هنگام تماشای این فیلم، از دیدن صحنه‌های مختلفی به خودم لرزیدم، و با یادآوری حرفی که بارها درباره‌ی فیلم‌های جنایی زده‌ام، عمق و وسعت فاجعه برایم بیش‌تر نمایان شد. در ارتباط با دردها و مشکلات

هیچکاک، بزرگ‌نمایی اتفاقات روزمره بودند و در آن‌ها قاتل باید روزها، ماه‌ها، و حتا سال‌ها فکر می‌کرد و برنامه می‌ریخت تا بتواند نقشه‌اش را عملی کند و جان انسانی را بگیرد و بعد هم حتماً به دام پلیس می‌افتاد، این روزها، ثانیه به ثانیه، مخوف‌ترین جنایت‌ها در عالم واقعیت رخ می‌دهد. جنایاتی که گاهی ترس‌ناک‌ترین فیلم‌های جنایی درصد ناچیزی از آن را هم نمی‌توانند به نمایش بگذارند. و در بسیاری موارد، مسببین فاجعه نه تنها گیر نمی‌افتند که از حمایت قانونی هم برخوردارند.

اگر علی سنتوری‌ها در ایران تعدادشان خیلی بیش‌تر از خرابه‌نشین‌هایی باشد، که این فیلم نمایش داده است، وای به حال نسل جوان ما. باید کاری کرد. مگر نه؟ و داریوش مهرجویی به زیبایی کاری کرده است. حداقل این مصیبت را در ابعاد اجتماعی جلوی چشم همه‌ی ما گرفته است. و امید را و تاثیر امکانات را و توان انسان را برای برگشتن از راه خطا به



اجتماعی، اعمال خشونت علیه کودکان و جنایاتی که در مورد آن‌ها صورت می‌گیرد، در صحبت‌هایم بارها گفته‌ام: اگر فیلم‌های جنایی سابق، به خصوص فیلم‌های الفرد

سوسن بهار

استفاده از و عادت به مواد مخدر!

کودکان و نوجوانان یکی از اصلی ترین و قوی ترین انگیزه‌ها برای استفاده‌ی کودکان و نوجوانان از این مواد اعتیادآور می‌باشد. از دیگر عوامل بازدارنده و پیش گیرنده می‌توان از برخورد اکثریت مردم به امر مواد اعتیادآور نام برد. چگونگی درک مساله‌ی اعتیاد و میزان اهمیت دادن به این مساله از عوامل بسیار مهم و بازدارنده به شمار می‌رود. به همین دلیل، ایجاد یک جو منفی از طریق اطلاع رسانی به مردم از مضرات مواد مخدر از عوامل مهم در امر پیش گیری در استفاده از مواد مخدر در بین کودکان و نوجوانان به شمار می‌آید.

گرچه معتاد شدن و استفاده از مواد مخدر در بین همه‌ی اقشار سنی مردم وجود دارد، ولی باید توجه داشت که اکثریت افراد در سنین کودکی و نوجوانی به امر آزمایش مواد دست می‌زنند و این روحیه‌ی آزمایش کردن در سنین بالاتر کم می‌شود. اعتیاد به سیگار، الکل و مواد مخدر در بین افرادی که از سنین کودکی و نوجوانی به استفاده از این مواد روی آورده‌اند، بسیار معمول‌تر و فراگیرتر می‌باشد.

مساله‌ی پذیرش اجتماعی در امر فراگیر شدن اعتیاد بسیار مهم می‌باشد. در جوامعی که استفاده از بعضی مواد مخدر به عنوان مساله‌ی عادی و یا تفریحی به شمار می‌رود، شاهد اوج گرفتن تعداد وابسته شده‌گان و مبتلایان به مواد مخدر می‌شویم.

در ایران، افغانستان و بسیاری از کشورهای هم‌جوار، استفاده از تریاک به صورت امری عادی در آمده و در بسیاری از مهمانی‌ها و دیگر مجالس شادی و تفریح اقشار وسیعی از مردم به عنوان جزیی از پذیرایی از مهمانان و رونق بخشیدن به چنین مجالسی در آمده است. این درک مثبت، باعث همه گیر شدن و استفاده‌ی تعداد بیش‌تری از مردم از مواد مخدر شده و در دنباله‌ی خود تعداد معتادین در جامعه را بسیار بالا برده است.

مساله‌ی اعتیاد و استفاده از مواد مخدر در

خود بی بهره می‌گردند. این کودکان که در رابطه‌های اقتصادی بسیار پیچیده‌ای قرار می‌گیرند، تنها از هم صحبتی و مراوده با بزرگ سالانی برخوردار می‌شوند که در وهله‌ی اول قصد بهره برداری اقتصادی از آن‌ها را دارند. این کودکان بسیار ضربه پذیر بوده و احساس امنیت و اطمینان را در زندگی روزمره‌ی خود از دست می‌دهند. در عین حال، به اعتماد این کودکان به بزرگ سالان خدشه وارد گردیده و روی تمامی روابط انسانی آن‌ها تاثیر می‌گذارد. این کودکان برای این که بتوانند زندگی سخت و خالی از روابط انسانی خود را تحمل کنند، به شیوه‌های گوناگونی عمل می‌کنند. بخشی از این کودکان به استفاده از مواد مخدر روی می‌آورند. قابل ذکر است که کودکان کار از داشتن بزرگ سالانی که قادر به هم صحبتی آنان باشند و بتوانند به مشکلات و معضلات زندگی آنان توجه نمایند، محروم هستند.

مقایسه‌ی کودکانی که تحت سرپرستی بزرگ سالانی می‌باشند که فرصت صحبت و معاشرت با آن‌ها را دارند با کودکانی که از داشتن رابطه با همه‌ی بزرگ سالان کمک کننده محرومند، نشان می‌دهد که میزان استفاده از مواد اعتیادآور در این کودکان کم‌تر بوده و داشتن رابطه‌ی سالم با بزرگ سالان، میزان لطمات و صدمات اجتماعی به این گروه را پائین می‌آورد.

نیاز کودکان و نوجوانان به بزرگ سالان نه تنها یک نیاز روحی، بلکه یک نیاز فکری و عملی است. در این میان باید خاطر نشان کرد، که داشتن رابطه با بزرگ سالان را نمی‌توان بدون در نظر گرفتن مساله‌ی اعتیاد این بزرگ سالان در نظر گرفت. تمام بررسی‌های تحقیقاتی نشان می‌دهد، که فقط و فقط ارتباط و تماس با بزرگ سالانی که خود اعتیاد نداشته و قصد سوء استفاده‌ی مالی از کودکان را ندارند، کمک به سلامت و پرهیز کودکان و نوجوانان از اعتیاد می‌باشد.

بدون شک وجود مواد مخدر در محیط زیست

استفاده و اعتیاد به مواد مخدر از جمله بزرگ‌ترین معضلات جامعه‌ی ایران و بسیاری از جوامع می‌باشد. در این راستا، تغییرات متعدد جامعه‌ی امروزی باعث افزایش استفاده از مواد اعتیادآور گردیده است. در مبحث اعتیاد، به ویژه در میان کودکان و جوانان، از دو زاویه‌ی عوامل پیش گیرنده و عوامل تسهیل کننده به عوامل متعددی برمی‌خوریم. این عوامل در جوامع مختلف به شکل‌های مختلف عمل نموده، تاثیراتی متناسب با ساختارهای آن جامعه بر جای می‌گذارند.

نتایج تحقیقات مختلفی که در این مورد وجود دارد، به نقش والدین در این رابطه تاکید می‌ورزند. کودکانی که با پدر و مادر خود زندگی می‌کنند و از حمایت و حفاظت خانواده برخوردارند، میزان کم‌تری به اعتیاد روی می‌آورند. لازم به ذکر است که داشتن پدر و مادر به خودی خود تاثیر مثبت در میزان عدم اعتیاد کودکان نگذاشته است، بلکه زندگی مشترک و حمایت والدین از کودکان شرط لازم این کارکرد می‌باشد.

در دنیای کنونی که جنگ و درگیری‌های محلی از یک طرف و شیوع بیماری‌هایی مانند ایدز از سوی دیگر باعث آواره‌گی و تنها شدن میلیون‌ها کودک در سراسر جهان شده است، در کمپ‌های آواره‌گان جنگی و قحطی زده‌گان در مناطق مختلف دنیا شاهد وجود هزاران کودک جدا شده از والدین خود هستیم، که به سختی زنده‌گی خود را سپری می‌کنند. این کودکان در معرض آسیب‌های جسمی و روانی مختلفی می‌باشند. سوء استفاده‌ی جنسی و به کارگیری این کودکان در جنگ‌ها و گروه‌های بزهکاری، از جمله ضایعاتی است که در مسیر زندگی این کودکان آواره و تنها قرار گرفته است.

بدون شک میزان تحصیل والدین و رفاه خانواده در این راستا تاثیر ویژه‌ای دارد. کودکان کار که با وجود داشتن پدر و مادر، روز را در کارگاه‌ها و خیابان‌های شهرهای بزرگ به سر می‌برند از حمایت والدین

مسالهی اعتبار، سهم خود را دارا می‌باشند. نگاهی به وضعیت میلیون‌ها کودک آواره در جهان، و هم چنین وضعیت آواره‌گان جنگی در کشورهای خودشان، نشان از زیر فشار قرار گرفتن کودکان اقلیت‌های قومی و پناهنده‌گان و آواره‌گان جنگی و اقتصادی دارد.

در این بحث کوتاه عمدتاً به مسایلی اشاره شده است، که جنبه‌های عمومی و اجتماعی داشته است. قابل ذکر است، که در مقوله‌ی اعتبار و دیگر معضلات اجتماعی چون پدیده‌ی تن فروشی، کودک آزاری و غیره، جنبه‌های شخصی و فردی نیز وجود دارد که فقط به بخش‌هایی از آن در این نوشته برخورد نموده‌ایم. وجود بحران‌های حاد در زندگی شخصی، در معرض خطرهای جدی جانی و جسمی قرار گرفتن، میزان مصرف الکل و مواد مخدر در خانواده،

بحران‌های عمیق ناشی از آزارهای جنسی و جسمی، و سطح تحصیل والدین، از جمله مواردی است که در قسمت‌های مختلف این نوشته تلوخا مورد اشاره قرار گرفته است.

یکی از پدیده‌های مهم در دوران معاصر، که بخش‌هایی تابعی از فرهنگ مصرفی سیستم موجود فرهنگی می‌باشد، تبدیل زنان و کودکان به کالاهایی قابل قیاس با کالاهای دیگر موجود در جامعه است. دنیای مطبوعات با کالایی

کردن مقوله‌ی زنان و تبدیل آنان به عناصر جنسی از مدت‌ها پیش کمر به انداختن شکاف بین زنان و مردان بسته است. این روند به ویژه در طی سال‌های ۱۹۹۸ تا ۲۰۰۸ به زندگی کودکان نیز راه یافته است. وارد کردن آگهی‌های تبلیغاتی به دنیای کودکان و تشویق آن‌ها به مصرف بیش‌تر و جذب فرهنگ مصرفی در کشورهای صنعتی از یک طرف و جداسازی هر چه بیش‌تر پسران و دختران در جوامع اسلامی با هدف جنسی نمودن همه‌ی ارتباطات بین این گروه‌ها، از جمله وقایع مهمی است که باید بدان توجه بیش‌تری نمود.

این روند فرهنگی در امتداد خود نه تنها همه‌ی وسایل ارتباط جمعی را به خدمت خود گرفته است، بلکه از قدرت مذهب نیز

این کودکان از طرفی مورد سوء استفاده‌ی دیگر بزرگ سالان و باندهای تبهکار بوده و از طرف دیگر زیر فشار والدین خود برای تامین مالی آن‌ها می‌باشند. به زبانی دیگر، گروهی از کودکان کار فاقد هر نوع حمایت خانوادگی و اجتماعی هستند.

نقش مدارس در جوامع مختلف گوناگون بوده، ولی همیشه باعث دور شدن کودکان از خیابان و دادن حفاظتی نسبی در طی ساعاتی از شبانه روز است. گرچه تعلیمات و تحصیلات، زمینه‌های مناسبی برای آگاهی نسبی از علل معضلات اجتماعی نیز پدید می‌آورد و در نهایت، امکانات مناسب‌تری برای کسب مشاغل بهتر برای افراد به وجود می‌آورد، اما واژگون شدن سیستم مدارس در کشورهای تحت توسعه و عدم سرمایه



گذاری در مدارس دولتی کشورهای پیشرفته‌ی صنعتی، زمینه‌های مناسبی را برای ایجاد شکاف‌های هر چه عمیق‌تر در جامعه فراهم کرده است. قابل ذکر است، که مدارس با تمام کمبودهای خود گامی ارزشمند جهت حفظ سلامت روانی و زندگی بهتر کودکان و نوجوانان بر می‌دارند. عدم وجود امکانات تحصیلی و یا عدم وجود امکان استفاده از امکانات تحصیلی یکی دیگر از ابعاد ایجاد شکاف طبقاتی در جامعه‌ی معاصر می‌باشد. تحقیقات و بررسی‌های موجود حاکی از آن است که وضعیت اقتصادی خانواده، و تعلق به اقلیت‌های قومی و جنسیت از جمله عواملی است که در شکل‌گیری زندگی افراد تاثیر به‌سزایی دارند. همه‌ی این عوامل، به عنوان عوامل برانگیزنده و خطرناک در رشد

جوامعی چون ایران از هم تفکیک شده و رابطه‌ی تنگاتنگ و ارگانیک این دو پدیده مغشوش گشته است. از سوی دیگر، گستردگی وسیع این امر باعث نفوذ آن در تمام اقشار جامعه و در نتیجه، مشکل شدن مبارزه با پخش و توزیع این مواد می‌گردد. بزهکاری، تشکیلات محکم و استوار تبهکاری و قاچاق مواد مخدر، روی دیگر این سکه می‌باشد. صنعت تولید و پخش مواد مخدر به حدی گسترده شده است، که درآمد ناشی از آن توانایی به فساد کشیدن بخش‌های وسیعی از نظام دولتی را دارا می‌باشد. استفاده‌ی گسترده و پذیرفته شده از این شبکه‌ها برای خرید مواد مورد نیاز، باعث می‌گردد که این جریانات مشکلی در حمایت از ارگان‌های حقوقی و عناصر اصلی خود نداشته باشند.

تاثیر پذیرش اجتماعی استفاده از مواد مخدر در جامعه تنها به گسترده‌گی شبکه‌های بزهکاری ختم نمی‌شود، بلکه تاثیر بسیاری بر امر عدم سلامت روانی جامعه دارد.

بدون این که بخواهیم به بحث اثباتی این قضیه وارد شویم و بدون این که بخواهیم بگویم کدام یک از این عوامل زایده و کدام یک زاینده‌ی دیگری می‌باشند، گرفتن این نتیجه که این رابطه امری بسیار واضح و بدیهی به نظر می‌رسد، دور از واقعیت نیست.

استفاده‌ی گسترده از مواد

مخدر برای ایجاد لذت و بالا بردن جو عمومی مجالس، باعث می‌شود تا تنوع لذتی و سیستم طبیعی لذت بخشی بدن ضعیف گشته و در نتیجه، سلامت روانی جامعه مورد تهاجم قرار گیرد. انفعال، عدم لذت بردن از لذایذ طبیعی و تمامی وجوه طبیعی زندگی، باعث اضمحلال ارتباطات و فعالیت‌های دیگر می‌گردد. افزایش افسرده‌گی در سطح جامعه و کانون خانواده از طبیعی‌ترین عوارض استفاده‌ی مستمر از مواد مخدر است.

جدا از این که این محیط برای رشد کودکان محیط مناسبی از نظر روانی نیست، باعث از هم پاشیده‌گی وابستگی‌ها و عواطف خانواده نیز می‌گردد. در این جوامع، کودکان کار مسئولیت تامین مواد مخدر والدین و سرپرستان خانواده را نیز بر عهده می‌گیرند.

کردن میزان اعتیاد خبر داد. یک درک عمومی، حاکی از تاثیرات مثبت رفاه بیش تر اجتماعی در کم کردن میزان استفاده از الکل و مواد مخدر است. در هر صورت، رابطه‌ی کار کودک و فراگیری اعتیاد در جوامع رو به رشد بسیار واضح می‌باشد.

بررسی همه جانبه‌ی این پدیده را به وقت دیگری موکول می‌کنیم، ولی تکرار این نکته در پایان این نوشته لازم است: عدم پذیرش کار کودک و پذیرش اعتیاد به عنوان یک بیماری، راه را برای مبارزه‌ی نهایی جهت ایجاد دنیایی آزاد از کار کودک و اعتیاد فراهم می‌آورد.

* * *

توضیح «داروگ»: صابر مهدیزاده تحصیلات خود را در رشته‌ی رفتارشناسی در سال ۲۰۰۰ به پایان رساند. وی در سال ۲۰۰۱ به تحصیل روان‌شناسی روی آورد و هم اکنون مشغول نوشتن پایان‌نامه‌ی فوق لیسانس خود (درباره‌ی هویت ملی جوانان متولد سوئد از والدین خارجی تبار) می‌باشد. صابر مهدیزاده سال‌هاست که به عنوان درمان‌گر در امر درمان معتادین مشغول به کار است. و از همکاران عزیز و اولی‌ه «مرکز ادبیات کودک داروگ» و «جمعیت الغای کار کودکان» می‌باشد.

بقیه از صفحه‌ی ۲۸

زیبایی هم دارد. ترانه‌های ما باید این زیبایی‌ها را هم منتقل کنند به مردم. یعنی باید شمع‌ی باشند برای روشنی بخشیدن به یک جامعه. هنرمند حکم شیپورچی جامعه را دارد. در صف اول است و همه می‌بینندش و از او توقع دارند. امیدوارم هنرمند‌های جوان، انسان دوست باشند، کمک رسان باشند، یاری دهنده باشند. حتما هم این طور خواهند بود. چون اگر غیر از این باشند، شنونده‌های خوبی نخواهند داشت.

سوسن بهار: یک دنیا ازت متشکرم. من می‌توانم تا صبح از شما بپرسم و شما زیبا جواب بدهی، ولی به خاطر خستگی و کارهایی که فردا در پیش داری، سئوالاتم را تمام می‌کنم.

داریوش: من هم از شما و حضورت در این عرصه‌ی مهم متشکرم.

از این عوامل، پایین رفتن درصد افرادی است که در نوجوانی به تجربه‌ی استفاده از مواد مخدر دست می‌یازند و این پدیده به احتمال بسیار زیاد باعث می‌شود که تعداد معتادین در جامعه کاهش یابد. بعد از این یک دوره بالا رفتن مقدار مصرف و تعداد مصرف‌کننده‌گان مواد مخدر در اروپا و آمریکا، در دهه‌های شصت و هفتاد، شاهد ثابت شدن این روند و سپس نزول تدریجی استفاده از مواد مخدر در بین قشرهای جوان و نوجوان می‌باشیم. این مساله در مورد تعداد مصرف‌کننده‌گان سیگار هم صدق می‌کند. در همین حال، شاهد افزایش تعداد استفاده‌کننده‌گان از سیگار در آسیا و روسیه و کشورهای آفریقایی می‌باشیم. دراروپا شاهد رشد نسل‌های جدیدی از کودکان و نوجوانان هستیم، که دارای ریشه‌های غیراروپایی‌اند. این نسل‌ها که خود را محصول جامعه‌ی زیستی خود می‌دانند، از درک جایگاه خود در جوامع اروپایی خودداری می‌کنند. تبعیضات اقتصادی و اجتماعی، که بر علیه این گروه‌ها عمل می‌کند، باعث یک سری اختلافات روحی و بحران شخصیتی در آن‌ها می‌شود. در نتیجه، روحیه‌ی ماجراجویی در این نسل‌ها شدت می‌گیرد. این معضلات روحی در بالاتر بردن ریسک ابتلا به اختلالات روانی (بیماری‌های روانی)، بزهکاری و اعتیاد خود را نشان می‌دهند. این گروه بسیار وسیع، که در اروپا و آمریکا گسترده‌اند، از جمله گروه‌هایی هستند که در معرض خطر بیش تری برای مبتلا شدن به بیماری‌های روانی و اعتیاد به مواد مخدر هستند. بخشی از این گروه از هر دوی این معضلات رنج می‌برند و به همین دلیل، درمان این گروه از پیچیده‌گی‌های خاصی برخوردار است.

نیاز به تحقیقات بیش تر و یافتن راه‌های درمان اعتیاد، همراه با درک رابطه‌ی این مقوله با ساختار سیستم اقتصادی جامعه، از ملزومات حل این معضلات می‌باشد. افزایش مشاوره یا بالا بردن تنبیهات اجتماعی و اقتصادی در کشورهای مختلف در دوره‌های مختلف به اجرا گذاشته شده است. اما هیچ کدام از این‌ها تاثیر قاطعی بر روی روند رشد و ابعاد اعتیاد نداشته است.

سیاست‌های ممنوع نمودن و یا آزاد نمودن مواد مخدر نیز در کشورهای مختلف به آزمایش گذاشته شده است، بدون آن که بتوان از نتایج مثبت این سیاست‌ها در کم

برای رسیدن به امیال خود استفاده می‌نماید. تشبیه دنیای کودکان به یک دنیای مینیاتوری، که شباهت‌های بسیاری با جامعه‌ی بزرگ سالان دارد، از طریق صدها کارتون و فیلم کودکان به خورد جامعه داده می‌شود. از بین رفتن مرز بین تولید فرهنگی برای کودکان و بزرگ سالان، از دیگر عواقب این روند فرهنگی است. همه‌ی این تجهیزات فرهنگی هم گام با دیگر عناصر اقتصادی و اجتماعی، باعث می‌شوند تا کودکان ما زودتر از سابق به بلوغ جنسی رسیده و از داشتن فرصت لازم برای فراگیری ملزومات این دوره از زندگی محروم شوند. و این در حالی است، که نیروهای بسیاری در جامعه از این درک جدید برای مشروعیت بخشیدن به تجاوزات جنسی به کودکان سوءاستفاده می‌کنند. مسلماً پیش گیری از ابتلا به اعتیاد، موثرترین راه مبارزه با مقوله‌ی اعتیاد است. ولی نباید فراموش کرد، که این پیش گیری و آگاهی رسانی جدا از کار موثر برای درمان اعتیاد معتادان امروز جوامع معاصر نمی‌باشد. تنها با از بین بردن امکانات رشد اعتیاد می‌توان از کار آگاه گرانه و پیش گیرانه صحبت نمود. امکان درمان و سرمایه گذاری بیش تر در زمینه‌ی تحقیقات علمی بر روی مقوله‌ی اعتیاد و مواد اعتیادآور، از مهم‌ترین عوامل پیش گیرانه در مبارزه با رشد اعتیاد در جامعه می‌باشند.

رابطه‌ی اعتیاد و کودکان را باید با دقت بیش تری مطالعه نمود. تحقیقات فعلی این واقعیت که کودکان کار از داشتن بسیاری از عوامل حفاظتی و بازدارنده محروم می‌باشند را عنوان می‌نماید. در این رابطه می‌توان به عدم برخوردارگی از حمایت خانواده، بزرگ سالان دیگر که خود مشکل اعتیاد ندارند، تحصیلات و مدارس اشاره کرد. در عین حال، این کودکان در معرض تاثیرات منفی دیگر عوامل خطرزا و آسیب رسان قرار دارند. برای نمونه می‌توان دسترسی بیش تر آنان به مواد مخدر، میزان رشد اعتیاد در این قبیل خانواده‌ها، ارتباط گسترده با گروه‌های تبهکار و بزهکار، و وجود خشونت در محیط خانواده و اجتماع را نام برد.

استفاده‌ی بخشی بسیار بزرگی از کودکانی که در خدمت گروه‌های شبه نظامی در آمده‌اند از مواد مخدر، در مقالات متعدد به قلم در آمده است. در بررسی عوامل افزایش اعتیاد در بین قشر نوجوانان و کودکان در جوامع صنعتی به چند نکته می‌توان اشاره کرد. یکی



استفان شی یر بک

گفت و گوی سوسن بهار با استفان شی یر بک!

دستش می‌رسد پُر کند. مثلاً برای این که نترسد به چاقو رو می‌آورد. اگر تو حس تعلق نداشته باشی، این جای خالی را با عضو یک گروه موتورسیکلت سوار شدن، که کارهای ناپسند می‌کنند، پُر می‌کنی. برای این که مورد قبول واقع شوی، به گروه‌های بعضاً خطرناک می‌پیوندی. اگر در مدرسه تو را نپذیرند، به گروه‌های جنایی روی می‌آوری. و درست در این جور گروه‌هاست، که آدم را به راحتی می‌پذیرند. در مورد اهمیت قدردانی شدن هم این نکته را باید تاکید کنم، که اگر هرگز نشنیده باشی که تو خوبی و بهتری، بدترین خواهی شد. در واقع، در بدی اول می‌شوی.

در مورد مواد مخدر چنین است. هروئین، و کلا تمامی مخدرها، اولین وظیفه‌ی شان این است که فضای خالی، خلاء زندگی، را پر کنند. برای ما ممکن است این فضای خالی، سطل زباله باشد. ممکن است قاطی پمپرز بچه باشد و کثیف به نظر آید، اما برای شخص معتاد عین دیدن مسیح است. چرا که جای خالی زندگی را برایش پُر می‌کند. ولی وقتی که همین آدم اعتیاد را ترک می‌کند، آن گاه او هم می‌تواند تشخیص دهد که این هروئین در میان کثافت افتاده است.

* می‌توان گفت که آدم به مخدر پناه می‌برد، تا خودش را فراموش کند؟ منی را که هست؟ و با هستی‌اش بیگانه شود، چون آن را نمی‌خواهد؟

* بله، اغلب. اگر ما به مقوله‌ی کودک و پدر و مادر برگردیم، چون کار تو هم با کودک است، باید بگویم تقریباً همه‌ی پدر و مادرها این اشتباه را مرتکب شده‌اند که وقتی کودک کار غلطی می‌کند به او می‌گویند: تو عقل نداری، احمقی! یعنی پدر و مادر شخصیت انسانی کودک را زیر سؤال می‌برد، به عوض آن که کار غلطی را که کودک مرتکب شده است به زیر سؤال ببرد. به عوض این که بگویند کاری را که انجام دادی، احمقانه است، اشتباه است؛ می‌گویند تو احمقی! در صورت دوم، کودک می‌آموزد کاری را که کرده اشتباه بوده است. اما بسیاری از کودکان می‌شنوند، که عقل نداری، احمقی! و طبعاً فکر می‌کنند که نقصی در آن‌ها وجود دارد. و این تصویر را در تمام طول زندگی با خودشان حمل می‌کنند. راه درست آن است، که وقتی در یک بحث قرار می‌گیریم به شخص برخورد نکنیم، بلکه اگر عقایدش و کارهایش را قبول نداریم، به آن‌ها برخورد کنیم. به دلیل این نوع برخوردهایی که در کودکی به ما شده، وقتی کسی به

* شما در سخن رانی‌تان در کریس، KIRS (انجمن توان یابی و بازگشت به جامعه برای معتادان و بزهکاران)، از یک مدل برای شناخت و مبارزه با مقوله‌ی اعتیاد صحبت کردید. اگر امکان دارد در این مورد بیشتر توضیح دهید.

* چیزی را که من آن جا نشان دادم، یک الگوی توضیحی درباره‌ی این مساله بود که به الگوی توضیحی ماسلو (روان شناس آمریکایی) مشهور است، که در سال ۱۹۴۷ آن را ارائه داد. این تئوری بر این مبناست، که هر انسان برای رشد کردن و برای این که بتواند در هارمونی و شادی زندگی کند، پنج نیاز اساسی‌اش باید برآورده شود. این نیازها عبارتند از: گرما، غذا، سرپناه، بهداشت و درمان. و این به معنای کار و دستمزد برای ما است. به عنوان مثال، وقتی که زلزله‌ای رخ می‌دهد، که در ایران هم چنین اتفاقی افتاده است، نیروهای کمک رسان با پتو، چادر محل سکونت، غذا و پول برای بازسازی می‌آیند. سازمان‌های یاری رساننده، همیشه بر نیازهای پایه‌ای تاکید دارند و آن‌ها را در اختیار آسیب دیده‌گان قرار می‌دهند.

ماسلو هم در تئوریش همین را می‌گوید و بر این نکته تاکید دارد، که این نیازها باید برآورده شوند تا انسان حالش خوب باشد و بتواند به حیاتش ادامه دهد. اما نیازهای دیگری هم هست. ماسلو این نیازهای پنج گانه را اولین چیزهایی می‌داند که یک انسان باید داشته باشد، تا احساس راحتی کند. از نظر او، اولین نیاز داشتن خوراک و پوشاک است. دومی امنیت است. این که انسان در جایی که زندگی می‌کند، خود را ایمن حس کند. سومین نیاز حس تعلق است. این که انسان به خانواده یا گروه و انجمنی تعلق داشته باشد. چهارمین نیاز، نیاز به شناخته شدن قدر خود و مورد توجه قرار گرفتن است. مثلاً وقتی که سوسن وارد این اتاق می‌شود، کسی شاد می‌شود. این چیزی است، که همه به آن نیاز دارند. حس مورد توجه و احترام واقع شدن. این که با آمدن سوسن در این اتاق کس یا کسانی شاد می‌شوند، چیزی است که سوسن هم برای این که در زندگی موفق باشد به آن نیاز دارد. پنجمین نیاز، این است که هر انسانی باید حس کند که آینده‌ای دارد. سوسن باید حس کند که آینده‌ای دارد. اگر آدم همه‌ی این‌ها را داشته باشد، آن گاه می‌تواند یک انسان متعادل و شاد باشد و در زندگی موفق گردد. اما اگر آن‌ها را نداشته باشد، خلایق در زندگی انسان ایجاد می‌شود و این فضای خالی به نوبه‌ی خود باعث ترس و رنج می‌گردد. و در نتیجه، آدم سعی می‌کند این فضا را با هر چه که به

دارد. من با ایرانی‌های بسیار خوب و خوش برخوردی روبرو شده‌ام. من هیچ تجربه‌ی منفی‌ای از ایرانی‌ها ندارم. ایرانی‌ها همیشه به من نزدیک بوده‌اند. اما من هیچ کسی را که از ترکیه می‌آید، نمی‌شناسم و هیچ تجربه‌ای ندارم. آدم‌هایی که برایشان مشکل است «خارجی‌ها» را بپذیرند، کسانی هستند که اغلب آن‌ها را یا نمی‌شناسند و یا تجربه‌ی منفی از آن‌ها دارند. وقتی که من اولین ایرانی‌ام را دیدم، ما شروع به صحبت کردیم. این روش شناختن یک کشور و آدم‌ها است و من می‌گویم ایرانی‌هایم، چون تجربه‌ی آشنایی با ترک‌ها، مراکشی‌ها و سایرین را ندارم. انسان‌ها، افرادی هستند با تجربه‌های متفاوت، فرهنگ و رسوم مختلف، و نمی‌توان واژه‌ی خارجی را علی‌العموم برای همه به کار برد. منظور من این است، که تا زمانی که ما یک دیگر را نشناخته‌ایم به هم سوئدی و خارجی می‌گوییم. اما به محض آشنا شدن، من استفان و تو سوسن و... می‌شویم. بنابراین آن چیزی که مهم است، وجود یک شبکه‌ی ارتباطی بین انسان‌هایی است که در یک جامعه زندگی می‌کنند. بین آن‌ها که به اصطلاح خارجی‌اند و دیگران. و بدون وجود این شبکه‌های ارتباطی، جامعه رو به پیش نخواهد رفت. این را باید مد نظر قرار دهیم، که بسیار راحت‌تر است چیزهای بد را نسبت به آدم‌هایی که نمی‌شناسیم، بپذیریم.

* آیا می‌توان گفت بچه‌های مهاجرین و پناهنده‌گان بیش‌تر در معرض خطر اعتیاد و بزهکاری قرار دارند؟
* بله، متأسفانه این مساله به شدت در میان آن‌ها رشد دارد. و تا آن جا که به کار من برمی‌گردد، باید بگویم که در بین جوانان «خارجی» (تو می‌دانی و من که نباید از

این لفظ خارجی استفاده کنیم، اما این غلط مصطلح است) اعتیاد و بزهکاری تقریباً به شدت بالا رفته است. کافی است به میدان مرکز شهر سری بزینم و ببینیم که نسبت به دهه‌ی شصت تا به حال بیش‌تر و بیش‌تر انسان‌هایی با شکل و شمایل «خارجی» در آن جا مشغول استفاده از مواد مخدرند. بیش از پنجاه درصد کسانی که در «کریس» هستند نیز «خارجی»‌اند.

* آیا می‌توان گفت جامعه‌ی سوئد آن نیازهای سه‌گانه‌ی اولیه را، غذا، مسکن، بهداشت و درمان را فراهم کرده است، اما سه تایی مهم دیگر را نه؟ یعنی حس تعلق، قدردانی شدن و تشویق گردیدن را؟

* بله و نه. یک مساله و مشکل دیگر هم هست. در آن نیازهای پایه‌ای، ما با مساله‌ی فرهنگ و سنت‌ها هم مواجه هستیم. مثلاً وقتی که ما بر روی یک گروه کار می‌کردیم، به طور مشخص ایرانی‌ها، دیدیم که خانواده‌هایی وجود دارند که والدین دوست نداشتند در سوئد بمانند و نیازی هم به آشنا شدن با جامعه‌ی سوئد نمی‌دیدند.

نظرات ما برخورد می‌کند، فکر می‌کنیم که به شخص ما حمله کرده است. این درست به معنی آن است، که فکر کنیم آدم همان چیزی هست که عقایدش هست. کودکی، پسر یا دختری که در کودکی‌اش از پدر و مادر شنیده باشد که این کاری که انجام دادی درست نبود؛ تو آدم خوبی هستی، اما کار بدی کردی؛ من تو را دوست دارم، اما کاری را که کردی دوست ندارم؛ وقتی که بزرگ می‌شود، می‌تواند بحث کند. می‌تواند بپذیرد که کسی نظرش را قبول ندارد، اما او را زیر سؤال نمی‌برد. خودش هم این کار را با دیگران نمی‌کند. این مهم است بدانیم نظراتی که داریم راجع به چیزهای مختلف و کارهایی که می‌کنیم، لزوماً انسانی که ما هستیم را تشکیل نمی‌دهد. نظرات ما بخشی از شخصیت ماست، نه تمامی ذات انسانی ما. وقتی که کودکی تصویر غلط و منفی از خود پیدا می‌کند، به عنوان جواب به سؤال تو می‌توان گفت که بله به مخدر پناه می‌برد، تا این تصویر را فراموش کند.

* بله، من منظورم این بود که وقتی انسان منی می‌شود که خودش

نمی‌خواهد، به هر چیزی دست می‌زند که این من‌اش را فراموش کند و از خود بیگانه شود. من حتا فکر می‌کنم، که علت این که بعضی‌ها فیلم‌های ترسناک را دوست دارند، به این دلیل است که ترس هم می‌تواند انسان را از خوشتن‌اش جدا کند.

* من از سال ۲۰۰۲ در «کریس» کار کرده‌ام و با چند صد نفر کار روان‌شناسی انجام داده‌ام. وقتی از آن‌ها می‌پرسم چرا مواد مخدر مصرف کرده‌اید، همیشه سه

جواب هست، سه روایت. می‌گویند: من به آرامش نیاز دارم. من نمی‌خواهم درد را حس کنم. یا این که من به یک تجربه نیاز دارم، من می‌خواهم چیزی را حس کنم. و وقتی که فکر می‌کنی، می‌بینی مثلاً من و تو هم به آرامش نیاز داریم. ما هم نمی‌خواهیم درد بکشیم. ما هم می‌خواهیم چیزهایی را تجربه کنیم. تمام این دلایلی که می‌گویند درست است، اما مواد مخدر خوب نیست. راهش نیست. (با خنده) بنابراین، این سه جواب یا روایت: خواست آرامش، تسکین درد، و تجربه کردن چیزهای جدید، اساس ابتلای کسانی به مواد مخدر است که نیازهای پایه‌ای‌شان برآورده نشده است و دست به پر کردن فضای خالی زندگی‌شان با هر چیز ممکن زده‌اند.

* آیا می‌توان گفت، که این مساله بیش‌تر در مورد پناهنده‌ها و مهاجرین صدق می‌کند؟ کسانی که در جامعه‌ی جدید با مشکل هویت و سایر مسایل مواجه‌اند؟

* مهاجر به نظر من کلمه‌ی غلطی است. همه را نباید در یک کاسه کرد و گفت خارجی یا مهاجر. به عقیده‌ی من مثلاً «ایرانی» وجود



برخوردها با این کودکان یک سان باشد، نه این که به فرهنگ پدر و مادرهای آن‌ها به اصطلاح «احترام» بگذارند و در واقع، آن را به کودکان تحمیل کنند. فرهنگی که گاهی کودک هیچ اطلاع و تجربه‌ای از آن ندارد.

این تعریف نسبت فرهنگی فضایی را در اختیار بعضی از پدر و مادرها می‌گذارد، که به وسیله‌ی آن خیلی چیزها را که کودک و جوان از آن‌ها خوش‌شان نمی‌آید به آن‌ها تحمیل کنند. چیزهایی که کودک و جوان با آن‌ها آشنایی ندارند. شما از ایرانی‌ها اسم آوردی. جشن کریسمس برای ماها مهم است، چرا که فرزندان ما این جشن را در این جامعه تجربه کرده‌اند، در این فضا قرار داشته‌اند، در مهد کودک یا مدرسه برای آن‌ها از این مراسم، از درخت کاج و کادوهای کریسمس و... حرف زده‌اند. بسیاری از کسانی را که من می‌شناسم، به این خاطر جشن کریسمس می‌گیرند. اما بعضی از خانواده‌ها، بچه‌ها را از جشن کریسمس محروم می‌کنند؛ چرا که ما جشن نوروز، سال نوی ایرانی، داریم. در حالی که ممکن است کودک و جوان در این جا آن حس نوروزی را نداشته باشند. در سوئد گاهی در ماه مارس، که بیست و یکم آن مصادف با عید نوروز است، روی زمین برف داریم. و هیچ شکوفه‌ای هم در نیامده که بگوید بهار است و عید! اما وسط زمستان، روشنایی و درخت کاج کریسمس واقعی‌تر و برای کودک و جوان جذاب‌تر است. حرفم را کوتاه کنم. به نظر من، اگر از طرفی جامعه‌ی میزبان خارجی ستیزی می‌کند، بخشی از مهاجرین هم با تکیه‌ی یک جانبه و ناسیونالیستی بر سنت‌ها برای کودکان و جوانان‌شان مشکل ایجاد می‌کنند. کسانی که این جا زندگی می‌کنند و از امکانات این جامعه بهره مند می‌شوند، طبعاً نمی‌توانسته‌اند در کشور خودشان زندگی کنند، اما بخشی از آن‌ها چنان به کشورهای خودشان وابسته‌اند که امکان رشد کودکان و جوانان‌شان را در این جا می‌گیرند. این دسته از مردم حتا نمی‌خواهند با جامعه‌ی جدید آشنا شوند.

تو در این مورد چه فکر می‌کنی؟ آیا بهتر نیست همه‌ی کودکان از استانداردهای مشابهی برخوردار باشند؟ این که جامعه بین بچه‌ها به دلیل فرهنگ خانواده‌ها فرق بگذارد، مانع از تجربه کردن و آشنا شدن کودکان و جوانان با بسیاری از جنبه‌های فرهنگی جامعه‌ای که در آن زندگی می‌کنند می‌شود و برای آن‌ها مشکل به وجود می‌آورد. مگر نه؟

استفان شی یر بک: (با خنده) من باید فکر کنم. چیزهای بسیار مهمی را با هم گفتی. این‌ها چیزهایی نیست که من از آن‌ها به اندازه‌ی تو تجربه داشته باشم، اما می‌توانم ایده‌های خودم را در این مورد بگویم. انسان نیاز دارد، که خودش باشد. و از طرف دیگر باید بتواند چیزهای جدید را در خود به وجود آورد. این باید یک احترام چند جانبه به آن چه که شخصیت یک فرد را ساخته است، را در خود داشته باشد. وقتی که ما با پدر و مادرهای بچه‌های «خارجی» که دچار مشکل هستند صحبت می‌کنیم، فکر می‌کنی آن‌ها چه می‌کنند؟ بسیاری از آنان از همه چیز خط خورده‌اند یا خودشان را خط زده‌اند. آن‌ها از جلسات مدرسه با معلم‌ها خط خورده‌اند و هرگز در جلسات مخصوص والدین شرکت نکرده‌اند. از مشکلات کودکان‌شان با خبر نیستند. من آرزو می‌کنم دیالوگی وجود می‌داشت، نه یک وظیفه، یک گفت و گو برای همه‌ی سوئدی‌ها و «خارجی‌ها». من نمی‌دانم چگونه می‌توان

آن‌ها می‌خواستند این جا کار کنند، پول پس انداز کنند و بعد به ایران برگردند و در یک جای زیبا خانه‌ای قشنگ بخرند یا بسازند؛ اما پدر نتوانسته بود وارد بازار کار شود و برعکس مادر توانسته بود و با سیستم سوئد آشنا شده بود. در این شرایط، پدر خودش را بسیار بسته و تحقیر شده احساس می‌کرد؛ چرا که در ایران نان آور خانواده بود و همسرش می‌توانست ماهی سه بار به آرایش گاه برود. در حالی که در این جا نه تنها او نمی‌توانست این امکان را در اختیار همسرش بگذارد، بلکه کاملاً به لحاظ اقتصادی به همسرش وابسته بود و نقش پدر در خانواده زیر سؤال رفته و یا محو شده بود. و زیر سؤال رفتن نقش پدری در یک فرهنگ ایرانی با یک فرهنگ سوئدی فرق دارد. برای همین، پدر فکر بازگشت به ایران را می‌کرد؛ امری که غیرممکن است، چرا که خانواده تمام امکاناتش را از دست داده است. به این دلیل، بچه‌ها حس می‌کنند پدرشان دوست ندارد در این جا بماند و با این محیط آشنا شود. و این نارضایتی روی آن‌ها هم تاثیر می‌گذارد، چون مدام در این فکرند که آیا به ایران باز می‌گردیم یا نه؟ اما وقتی بیست ساله شدند، می‌فهمند که ما به ایران برگشتنی نیستیم و مادر در سوئد ماندنی است. چون در بسیاری از موارد طلاق انجام پذیرفته است، مادر نقش اصلی را در خانواده به عهده می‌گیرد. با از هم پاشیدن خانواده به این صورت، مساله‌ی تعلق هم زیر سؤال می‌رود. حتا اگر جامعه‌ی سوئد این تعلق را هدیه کند و شرایطی فراهم کند که فرد خود را متعلق به این جامعه بداند، وجود این مشکلات فرهنگی و درونی مانع می‌شود و کودکان را آزار می‌دهد؛ چرا که آن‌ها نمی‌دانند آیا آینده‌شان را در جامعه‌ی سوئد پی ریزی خواهند کرد یا به ایران باز خواهند گشت؟

بنابراین، نمی‌توان به چیزی که جامعه در اختیار قرار می‌دهد امیدوار بود، وقتی که این قسمت اصلی و درونی کارکرد ندارد. تازه بعد از این فاز تنفر از جامعه شروع می‌شود، جامعه‌ی سوئد تبدیل به دشمن می‌گردد. و وقتی کسی می‌خواهد به این جوان‌ها کمک کند، با سختی مواجه می‌شود، چون آن‌ها باور ندارند. به این خاطر که جامعه پدر را به بازار کار خود، آن طور که او می‌خواسته، راه نداده است. این چیزی است که من تجربه کرده‌ام. نمی‌گویم عین حقیقت است، اما درک و تجربه‌ی من این بوده است. می‌توانم این را بگویم، که اگر شما ندانید که قرار است در سوئد بمانید، موقعیت عجیبی برای شما به وجود می‌آید.

* من خودم به عنوان کسی که تلاش می‌کند با و برای کودکان فعالیت کند، تجربه کرده‌ام که این تعریف نسبت فرهنگی - که به فرهنگ پدر و مادرها و جامعه‌ی قبلی اهمیت می‌دهد - به کودکان ضربه زده است. به عنوان مثال، رفتار با بچه‌های کوچولوی مهد کودک‌ها اجازه‌ی خوردن سوسیس ندارند، به دلیل این که پدر و مادرشان مسلمانند، یا برخورد معلم‌ها به رفتارهای ناهنجار کودکان و جوانان غیر سوئدی با برخورد به همان رفتارهای ناهنجار که از یک کودک و جوان سوئدی سر می‌زند متفاوت است؛ چرا که می‌گویند در فرهنگ این‌ها رسم است، که این طور رفتار کنند. من فکر می‌کنم این برخورد غلط است. وقتی کودکی در سوئد به دنیا می‌آید یا از کودکی در این جا به تحصیل می‌پردازد، باید استانداردهای یک سانی با سایر کودکان داشته باشد. و تا آن جا که به معلم، پرستار مدرسه، پداگوگ و... بر می‌گردد، باید

میل اعضای جدید می‌پذیرند. و اگر اسم این را یک مدرسه بگذاریم، در این مدرسه آدم همیشه بهترین شاگرد است. بنابراین، باید به این مساله توجه داشته باشیم، که بین شش تا دوازده ساله‌گی چه اتفاقی برای کودکان می‌افتد. من راستش دلم می‌خواهد که مدارس تمامی امکانات را داشته باشند، تا اگر کودکی در خانه از امکان کمک گرفتن محروم است، مدرسه بتواند آن امکان را در اختیارش بگذارد.

دوم این که استفاده از مواد مخدر از دوازده تا نوزده ساله‌گی شروع می‌شود. اگر انسانی تا بیست ساله‌گی به مواد مخدر آلوده نشده باشد، بسیار دور از ذهن است که بعد از آن به مواد مخدر مبتلا شود. البته در بعضی از فرهنگ‌ها که کودکان به شدت تحت کنترل و به اصطلاح بسته هستند، ممکن است این اتفاق بعد از بیست ساله‌گی بیفتد. مثلا در خانواده‌های بسیار متعصب اسلامی در مصر، جوانان حتا از سنین بیست و پنج ساله‌گی شروع به تجربه می‌کنند. وقتی که از والدین جدا شده‌اند و خود دارای زندگی و زن و فرزنداند. اما در اکثر موارد، این پروسه از دوازده تا نوزده ساله‌گی اتفاق می‌افتد. و اگر تا این زمان کودکان و جوانان ما دارای هویت استفاده کننده از مواد مخدر نشده باشند، تقریبا مطمئن است که

بعد از آن هم نمی‌شوند.

بنابراین، باید به کودکانی که در کلاس سوم و چهارم دبستان درس می‌خوانند توجه کرد. اگر خود آدم نمی‌تواند به آن‌ها کمک کند، باید با مدرسه تماس بگیرد و بگوید که من فکر می‌کنم دخترم یا پسرم از پس این درس بر نمی‌آید و نمی‌خواهد این را بگوید، چون شرم دارد که ناتوانی‌اش را بیان کند. به مدرسه زنگ بزنید و بپرسید، مثلا وضع مسعود چطور است؟ با کلاس پیش می‌رود؟ اکثر معلم‌ها به

این سوال، پاسخ مناسب می‌دهند. این کار مشکلی نیست. بچه‌ها به روش‌های متفاوتی یاد می‌گیرند. پروسه‌ی یادگیری برای کودکان مختلف، متفاوت است. و در مدرسه فقط از یک روش استفاده می‌شود و آن دیدن و فهمیدن است. در حالی که هستند کودکانی که با انجام مستقیم کاری، آن را فرا می‌گیرند. در «کریس» ما کسانی را داریم، انسان‌های بزرگی، که نمی‌توانند تئوری راننده‌گی را از طریق خواندن یاد بگیرند. اما وقتی به آن‌ها می‌گوییم که به خیابان برو و خودت را در موقعیت راننده قرار بده، به راحتی یاد می‌گیرند. این نوع کودکان که روش یادگیری‌شان با بقیه متفاوت است، به کودن مشهور می‌شوند. در حالی که مساله عدم درک و فهم آن‌ها نیست، راه یادگیری‌شان فرق دارد. دختر و پسر شما احمق نیست، جور دیگری یاد می‌گیرد که معلم باید این را بفهمد.

وقتی که من در کلاس سوم دبستان درس می‌خواندم، دوستی داشتم که خیلی با مزه بود. خانم معلم خوبی هم داشتیم. دوستم، آندرس، حوصله‌ی خواندن نداشت. معلم به او گفت: تو که نقاشی ات...

بقیه در صفحه‌ی ۲۵

این مهم را عملی کرد، اما آرزوی من این است. از طریق گفت و گو می‌توان تجارب را منتقل کرد و از یک دیگر آموخت.

وقتی که من به منزل مسعود می‌روم (منظور آقای مسعود بیک، از مسئولین «کریس» است) و صنایع دستی ایرانی را می‌بینم و او برای من توضیح می‌دهد، کنجکاو می‌شوم. او برای من از کشور و فرهنگ‌اش می‌گوید و من برای او. من از مسعود خیلی چیزها یاد گرفته‌ام. او هم فکر می‌کنم از من آموخته است و این کافی است به نظر من. اما متاسفانه چنین گفت و گویی عادی و همیشگی نیست بین سوئدی‌ها و به اصطلاح خارجی‌ها. چون ترس دو طرفه است. انسان لازم نیست همسایه‌ی ایرانی‌اش را به سوسیس دعوت کند. ما هم غذاها ی دیگری داریم، که مطلوب ترند. (با خنده)

* می‌دانم که وقت تو بسیار ارزش مند است و من تا همین جا کلی از آن را گرفته‌ام. باید بگویم یکی از دو سؤال آخر من این است: به عنوان پدر و مادر یا بزرگ‌ترهایی که با کودکان سر و کار داریم، چگونه می‌توانیم کودکان‌مان را به طور کنکرت در برابر ابتلا به اعتیاد یا

درغلطیدن به بزهکاری و اکسینه کنیم؟

* این یک سؤال خوب است، برای این که اغلب بزهکاری‌ها و جرم‌های جنایی پایه‌اش در سنین شش تا دوازده ساله‌گی گذاشته می‌شود. هیچ مورد جنایی و بزهکاری نیست، که بعد از دوازده ساله‌گی و بدون پیشینه در سنین شش تا دوازده ساله‌گی شروع شده باشد. همین طور تجربه کردن مواد مخدر. این امر می‌واند به صورت کش رفتن شکلات از شکلات فروشی،

یا زدن پنچ یا ده کرون از جیب بابا و کیف مامان شروع شده باشد. و مساله این است، که چرا چنین است؟ پاسخ این است، بین شش تا دوازده ساله‌گی یک نیاز و سؤال اساسی در هر انسانی در مورد نقش و جایگاه او در روابط پیرامونی شکل می‌گیرد. تقریبا همه دوست دارند به مدرسه بروند، همه فکر می‌کنند معلم‌شان زیباترین است (آن آوایل به خصوص). اما وقتی که به کلاس سوم و چهارم می‌رسند، همه چیز سخت‌تر می‌شود. ریاضیات سخت‌تر می‌شود، زبان انگلیسی وارد مواد درسی می‌شود و کودک نیازمند این می‌شود کسی را داشته باشد که از او بپرسد و شاید پدر و مادر انگلیسی بلد نیستند و شاید حتا سواد خواندن و نوشتن هم ندارند. هستند پدر و مادرهایی که اصلا فونکسیون ندارند. چون الکلی هستند یا به مواد مخدر معتادند. و آن وقت است که آدم محکوم به خارج از دایره قرار گرفتن می‌شود، برای این که نمی‌تواند خود را به بقیه برساند. و وقتی که آدم نتواند به بقیه برسد، خارج می‌ماند. در حیات مدرسه تنها می‌ماند. اما همیشه گروهی در گوشه‌ای وجود دارد، که روی موتور می‌پرد؛ سیگار می‌کشد؛ و الکل استفاده می‌کند. و این گروه‌ها با کمال



قصه‌ی یک اسپارِتاکوس کوچک: راکش

سوسن بهار

و مادرم فکر می‌کردم، متاثر می‌شدم و اشک می‌ریختم. بعدها فهمیدم، که پدرم سال‌ها دنبال من می‌گشته است. به او گفته بودند، که من مرده‌ام. اما او امیدش را از دست نداده بود. کتکش زدند، تهدیدش کردند، اما او آخرش به کمک «گلوبال مارش» - که بچه‌ها را از برده‌گی قرض نجات می‌دهد - مرا پیدا کرد و نجات داد. بعدش با بچه‌های دیگری مثل من به مرکز توان بخشی «گلوبال مارش» آمدم. این جا درس می‌خوانیم، بازی می‌کنیم و از زندگی لذت می‌بریم.»

راکش را آن قدر از خانواده‌اش دور کرده بودند و برای برده‌گی به جاهای دور برده بودند، که بعد از شش سال وقتی که مادرش را دید، نمی‌توانست با مادرش به زبان مشترک صحبت کند، چون زبان مادری‌اش را فراموش کرده بود.

راکش نمونه‌ای از بدترین نوع اجباری استفاده از مواد مخدر در بین کودکان است. موردی که کم‌تر از آن اسمی به میان می‌آید. در سراسر دنیا، ده‌ها هزار کودک - در شرایطی چون راکش - برای کار سخت‌تر و سودآوری بیش‌تر صاحبان سرمایه با زور و کتک وادار به استفاده از مواد مخدر می‌شوند. این کار غیر انسانی از کامبوج تا هندوستان، از ویتنام تا تایلند و ایران و بنگلادش و پاکستان، از پاناما و نیپال تا مکزیک و... صورت می‌گیرد.

گفتم که راکش از اعضای هیات ژوری «جایزه‌ی جهانی برای حقوق کودک» است. او برای تصمیم‌گیری در مورد اهدای این جایزه به کسانی که قهرمانان حقوق کودک بعد از اقبال لقب گرفته‌اند، به سوئد آمده بود. هم راه با چند تن از همکاران «داروگ» او را در استکهلم ملاقات کردیم. همگی مان از گرمای وجودش بهره‌مند شدیم و ساعات بسیار خوشی را با او گذرانیدیم. در مصاحبه‌ای که با او داشتم، که در زیر می‌خوانید، برای چندمین بار در طول سال‌های آشنایی با این کودکان در برابر این حد از هوش، درایت، و شخصیت قوی آن‌ها سر تعظیم فرو آوردم. همیشه از خودم پرسیده بودم، چه چیزی سبب می‌شود این کودکان زجر کشیده تا این اندازه دارای هوش و درایت باشند؟ این قدر شادی در ذات‌شان باشد؟ این قدر با شخصیت و... باشند؟ راه رفتن راکش، رفتار و کردارش، را که در خیابان‌های استکهلم دیدم. با خودم گفتم: «رهایی!» این است کلید رمز پیشرو بودن این کودکان. اگر به قول نوام چامسکی: درونی‌ترین لایه‌ی انسان، غریزه‌ی آزادی است، پس رهایی است که این عزیزان رنج کشیده و مقام و منزلت‌شان را تا جایی می‌رساند که نه تنها «خدا» می‌بیند، بلکه هر انسانی که چشمانش را به روی حقایق نبسته باشد هم می‌تواند ببیند.

راکش در مصاحبه‌ی کوتاه با من، انتقادات معینی هم به نحوه‌ی برگزاری مراسم، به سلب شدن بعضی از حقوق از کودکان شرکت‌کننده در این مراسم و از جمله خودش داشت. به دنبال صحبت با

راکش کمار سیزده ساله است. راکش را اولین بار در مرکز توان بخشی «بال اشرم»، در هندوستان، ملاقات کردم. عین لاکریس، سیا ه است و شیرین. یکی از زیباترین خنده‌های دنیا را دارد و قلبی گرم و پر مهر که از آسمان بزرگ‌تر است و از اقیانوس عمیق‌تر و پهناورتر.

دو سال پشت سر هم است، که راکش از طرف شش میلیون و پانصد هزار کودک در سراسر جهان به عنوان عضو هیات ژوری World Children Prize for The Rights of Children, WCPRC جایزه‌ی جهانی برای حقوق کودک - انتخاب می‌شود. (البته بعداً به تاریخچه‌ی این جایزه که همان جایزه‌ی یادبود اقبال مسیح است، که بعد از مرگ جان کاه او به دست مافیای صاحبان قالی بافی پاکستان و به خاطر تأثیراتی که زندگی کوتاه و مرگ غم‌انگیزش بر سرنوشت میلیون‌ها کودک در سراسر جهان گذاشت به نام او بنیان‌گذاری شد، باز خواهیم گشت. این جا فقط این نکته را اشاره کنم، که در اولین سال برگزاری این جایزه، سال ۱۹۹۶، یک سال پس از مرگ اقبال، خواهر اقبال این جایزه را دریافت کرد.)

راکش از شش ساله‌گی برای خانواده‌اش چوپانی می‌کرده است. در یکی از این روزها که مشغول چرانیدن گاو و گوسفند بوده، مردی به او و دوستانش نزدیک می‌شود و به آن‌ها شکلات تعارف می‌کند. راکش با خنده‌ی تلخی تعریف می‌کند:

«نتیجه‌ی این شکلات خوردن، دزدیده شدن و به مدت شش سال کار برده‌گی کردن بود. وقتی مرا سوار قطار کردند، زدم زیر گریه. چون می‌دانستم که دزدیده شده‌ام. می‌خواستم فرار کنم، اما دستگیر شدم. مرا تهدید کردند که اگر قصد فرار داشته باشم، مرا در یک صحنه‌ی ساختگی تصادف راننده‌گی می‌کشند. پس از مدتی مرا به یک خانواده‌ی پول‌دار فروختند. آن‌جا من شش سال به عنوان برده کار کردم. هر روز صبح به من مواد مخدر می‌دادند. و اگر در برابر خوردن آن مقاومت می‌کردم، با زور کتک مجبورم می‌کردند که قورتش بدهم. من از پنج صبح تا ده شب کار می‌کردم. این خانواده، بچه‌های داشتند که به مدرسه می‌رفتند. اما من باید تمام روز تا آخر شب را کار می‌کردم. من جاروکنی می‌کردم و علف می‌چیدم. اغلب انگشتان دست‌هایم را زخمی می‌کردم، چون تحت تأثیر مواد مخدر بودم؛ مواد مخدوری که در چای من می‌ریختند و به خوردم می‌دادند. من خشت زنی هم می‌کردم، اما سعی می‌کردم شکایت نکنم تا کتک نخورم. شب‌های زمستان برای من خیلی سخت بود، برای همین به من الکل می‌دادند تا گرم بمانم. عوض این که به من اجازه دهند داخل خانه بخوابم و گرم باشم، باید در طویله می‌خوابیدم و مواظب گاو و گوسفندها می‌بودم. من از سرما می‌لرزیدم و احساس تنهایی می‌کردم. شب‌ها وقتی به پدر

بچه ها با سرگذشتهم آشنا شده بودند، شش میلیون و پانصد هزار رای از سراسر دنیا آوردم.

- بیان سرگذشتات، تو را ناراحت نمی کند؟ یادآوری آن خاطره های تلخ؟

- چرا، اما وقتی می بینم با گفتن این حقایق تلخ می توانم قدمی برای کودکانی مثل خودم بردارم تا شانس آزاد شدن را مثل من پیدا کنند، این تلخی تبدیل به شیرینی می شود. منی که سه هزار کیلومتر از خانه و پدر و مادرم دور شدم، دزدیده شدم، و در سخت ترین شرایط از شش ساله گی کار کردم، حاضرم سیصد هزار کیلومتر سفر کنم و داستان زندگی ام را به اطلاع مردم دنیا برسانم و از آن ها بخواهم علیه کار کودک مبارزه کنند تا جلوی این ظلم گرفته شود. وقتی که مردم از حقیقت مساله ای ما آگاه می شوند، بسیاری به خصوص بچه ها و جوان ها در این راه قدم می گذارند و فعالیت می کنند. و ما برای رهایی کودکان کار و برده گی به این فعالیت ها نیازمندیم.

- راکش جان وقتی که محیط سوئد را می بینی به چه فکر می کنی؟

- به این که کاش همه ی بچه های دنیا بتوانند درس بخوانند، تفریح کنند و مجبور به کار نباشند.

در پایان این گفت و گو، راکش عزیز دست های گرم و کوچک اش را در دست های من می گذارد، دست های دو تایی مان را بالا می برد و پائین می آورد و صدا در می دهد: «بال مزدوری کتم کرنگه» (کار مزدی باید لغو شود)!

فرصت کوتاه است، پای اتوبوسی که منتظر بردن راکش و دیگر شرکت کنندگان در این مراسم است، ایستاده ایم. همه نگاه مان می کنند. با اشک در چشم

و لبخند به لب از هم جدا می شویم تا باز دوباره در هندوستان یک دیگر را ملاقات کنیم.

بعد از رفتن راکش و جای خالی گرمای وجودش که خیابان های استکهلم را گرم و پر نور کرده بود؛ به یاد چهره ی غمگین و مغرورش که از این ناراحت بود چرا اجازه نیافته بود نام تشکیلات اش، «گلوبال مارش»، را بگوید؛ و یا هدیه اش را تقدیم ملکه ی سوئد، که جوایز این مراسم را اهدا می کند، بنماید؛ به مگنوس بری مار زنگ می زنم. به او می گویم سئوالی دارم و می خواهم مصاحبه ای کوتاه با او داشته باشم. اما مگنوس جبهه می گیرد. دوست ندارد به سئوال ها پاسخ درستی بدهد.

در جواب این سئوال که چرا راکش اجازه نیافت اسم تشکیلات اش را بگوید، می گوید: قرار نیست آن جا اسم سازمانی آورده شود تا گنده شود. این مساله فقط مربوط به کودکان است. می گویم: اما در کشور سوئد هر انسانی حق دارد عضو تشکلی

راکش و مسایلی که او مطرح کرد، گفت و گویی هم با مگنوس بری مار، سردبیر مجله ی «گلوبین» و مسئول «تشکل دنیای کودکان» و از افراد اصلی برگزاری این مراسم در سوئد، داشتم که توجه شما را به هر دوی آن ها جلب می کنم.

- راکش جان به نظر تو سوئد خوب هست؟

- بله، من با آدم های مهربانی این جا آشنا شدم.

- نظرت درباره ی WCPRC و مراسم آن چیست؟

- من با برنامه های آن ها جور نبودم.

- چطور؟

- بعضی وقت ها می گفتند این کار را بکنید، آن کار را بکنید. و بعد قرارها را عوض می کردند. کلا بی برنامه بودند. گاهی هم به ما می گفتند این حرف را بگوئید یا نگوئید. اما بقیه چیزها خوب بود.

- امروز که با هم بودیم چی؟ از این دیدار راضی هستی؟

- امروز خیلی خوب بود. من که تو را قبلا دیده بودم. امروز توانستم با دوستان دیگری از «داروگ» آشنا شوم. نمایش گاه چارلی چاپلین را با هم دیدیم، خرید کردیم، غذای هندی خوردیم، حرف زدیم و... (این توضیح را بدهم، که راکش چارلی چاپلین را خیلی دوست دارد. او، مثل اکثر بچه های مرکز توان بخشی، فیلم های چارلی چاپلین را دیده بود و به همین خاطر بسیار خوشحال بود که توانسته بودیم با هم به نمایش گاه عکس و فیلم های چارلی چاپلین در استکهلم برویم. سوسن بهار)

- گفتی از سازمان دهی و برخوردهایی که در مراسم صورت می گرفت، زیاد راضی نبودی. می توانی توضیح بیشتری بدهی؟

- بله، مثلا به من اجازه داده نشد اعلام کنم عضو «گلوبال مارش» هستم. هم چنین اجازه ندادند هدیه ای را که برای ملکه ی سوئد آورده بودم، به او اهدا کنم.

- چطور به عضویت هیات ژوری این مراسم انتخاب شدی؟

- من داستان زندگی ام را که هم درباره ی برده گی من بود و هم اجبار به استفاده از مواد مخدر و هم ترافیکینگ و دزدیده شدن، نوشتم و برای WCPRC فرستادم تا همه ی بچه های دنیا بخوانند و از سرگذشتهم باخبر شوند و بدانند که باید علیه کار کودک تلاش کنیم. بعدش هم خودم را کاندید هیات ژوری آن کردم و چون



از مگنوس می پرسیم: مگر این مراسم همان «اقبال مسیح آورد» نیست؟

منکر می شود و می گوید: هرگز چنین چیزی نبوده است. اما طی اعطای هر جایزه ای از اقبال نام آورده می شود.

می گویم: دروغ است. من می دانم که BLF (جبهه ی رهایی بخش کودکان از کار برده گی) طراح این جایزه به نام اقبال مسیح است. به پاس خدمتی که با فعالیت اش در راه آزادی کودکان کرده است، این جایزه به نام او بنیان گذاشته شد.

می گوید: این طور نیست. و دیگر حوصله ی حرف زدن را ندارد. اما ما حقایق در این باره را دنبال خواهیم کرد و اجازه نخواهیم داد به نام کودکان مان، راکش هایمان را از حق بیان محروم کنند.

راکش بیش از هر چیز از این ناراحت بود، که به او اجازه نداده بودند اسم سازمانی که او را آزاد کرده

و به او زندگی بخشیده بود را بیاورد. او، حق اش را پایمال شده می دید. وضعیت راکش مرا به یاد صحبت اقبال درباره ی «جبهه ی رهایی بخش کودکان از کار برده گی» در مراسم اعطای جایزه ی حقوق بشر «ری بوک» در آمریکا انداخت. به همین خاطر، ترجمه ی نوشته ی سوزان کولکین، گزارش گر آمریکایی این مراسم را تهیه کردم، که توجه تان را به آن جلب می کنم:

«من یکی از میلیون ها کودکی هستم که در پاکستان، به دلیل برده گی قرض، رنج می کشند. اما من خوشبختم. به دلیل فعالیت های جبهه ی رهایی بخش کودکان از کار برده گی در پاکستان، من آزادم. و امروز در کنار شما ایستاده ام. بعد از این که آزاد شدم، در مدارس این جبهه مشغول تحصیل شدم. و الان هم در آن مدرسه درس می خوانم.

برای ما کودکان برده ی قرض، احسان الله خان و BLF همان کاری را کرده اند، که ابراهام لینکلن برای برده گان سیاه پوست در آمریکا انجام داد. امروز شما ها آزادید، من هم آزادم.

اما متأسفانه باید بگویم، که صاحب کار ما در پاکستان، وقتی که کار برده گی می کردیم، به ما می گفت که آمریکایی ها از ما خواسته اند سیستم برده گی را پیاده کنیم. چون مردم آمریکا فرش، گیلیم و حوله های ارزانی را که ما بچه ها می بافیم، دوست دارند. و به همین دلیل می خواهند کودکان برده باشند و کار کنند. بنابراین، من به شما شکایت می برم و از شما می خواهم که جلوی برده گی و کار کودکان را بگیرید. جلوی این آدم ها را بگیرید. بچه ها به قلم نیاز دارند، نه به ابزار کار برده گی! (اقبال یک کاردک قالی بافی را بالا می برد) این ابزار مناسب نیست، غلط است، کودکان به وسیله ی آن زخمی می شوند. اگر من و آن ها زخمی می شدیم (یا بشویم) درمان و دکتری

باشد و این بخشی از هویت انسانی است. تازه «گلوبال مارش» یک سازمان سیاسی نیست، سازمانی برای دفاع از حقوق کودکان است و بدون وجود چنین تشکلی، ما امروز نمی توانستیم با راکش ها حتا آشنا باشیم.

می گوید: آن جا روی سن نباید تشکیلات کای لایش های لیت (high light) شود.

می گویم: اما «گلوبال مارش» و شخص کای لایش به این های لایت ها نیاز ندارند. آن ها در وجود راکش ها می درخشند و در بزرگ ترین دستاورد حقوق کودکان در تاریخ معاصر، در کنوانسیون ۱۸۲ ممنوعیت کار کودک، که در اثر رژه ی راکش های دنیا و با ابتکار و همت «گلوبال مارش» شکل گرفت، وجود دارند. ماگنوس از کوره در می رود و از پاسخ طفره می رود.

می گویم: شما یک حق دموکراتیک کودکی را که نماینده ی شش میلیون و پانصد هزار کودک است، پایمال کرده اید؛ حق نام بردن از تشکیلات اش را.

می گوید: سال بعد بیا کمک کن و این پرنسپ را رسم کن، که بچه ها حق دارند اسم سازمان های شان را ببرند. درباره ی هدیه ی راکش به ملکه هم می گوید: باید از قبل در دستور قرار می گرفت.

به او می گویم: آیا این بوروکراتیک نیست؟ در مورد بچه هایی مثل راکش؟ و اضافه می کنم: یادت هست مگنوس؟ در سال ۱۹۹۷ تو را به اولین سمینار سوئدی داروگ، دو سال بعد از مرگ اقبال، دعوت کردم؟ به هم راه احسان الله خان و یکی از نماینده گان نجات کودک و یونیسف؟ یادت هست آن جا چه رادیکال به یونیسف و نجات کودک برخورد می کردی و می گفتی بودجه های مربوط به کودکان را حیف و میل می کنند؟ بچه ی ۱۷ ساله ای را خانم و بیبه که یورگنسن به جای کودک

۱۱ ساله آورده و از قول او گفته بود، کار کودکان از ۱۰ ساله گی را باید در کشورهای غیر پیش رفته به رسمیت شناخت تا به آن ها بیمه ی اجتماعی تعلق بگیرد. و تو در این باره می گفتی، این طرز برخورد یعنی نقض حق کودکی و پائین بردن سن کودکی! اما با طرز برخورد امروزت شک کردم که نکند مگنوس بری مار، که زمانی یک کارگر فرهنگی بود، امروز تبدیل به یک «بیزنس من» فرهنگی شده باشد. سکوت می کند.

می گوید: گویا کسانی هستند، که می خواهند اخلال کنند.

جالب است. سکتاریسم اروپایی تا حدی است که جنبش زنده و فعال «گلوبال مارش» را حتا در ورقه های معرفی کودکان آن جا که به داستان راکش می رسد و نحوه ی آزاد شدنش را توضیح می دهد، سانسور می کند. او می گوید توسط کسانی که بچه ها را از برده گی نجات می دهند (گلوبال مارش) آزاد شدم، اما اسم گلوبال مارش را در مراسم نمی آورند.



ادامه از صفحه ۲۱

خوب است، بیا پای تخته و نقاشی بکش. معمولاً کسانی که نقاشی‌شان خوب است، نمی‌توانند از طریق خواندن و گفتن بیاموزند. معلم به او گفت: لطفاً روی تخته بکش، که در قرون وسطا مردم چه طور زندگی می‌کردند؟ پسرک به کتابخانه دوید، عکس‌های کتاب‌ها را نگاه کرد و بعد عین آن‌ها را کشید و در خاطرش هم ماند. اما ماها که از طریق خواندن یاد گرفتیم، هیچی از آن در ذهن مان نماند. زنگ بزَن به مدرسه و از وضع بچه‌ها جو یا شو. شبکه‌ای به وجود بیار. اگر تو زبان انگلیسی‌ات خوب نیست، شاید دوستت و یا پسر دوستت خوب باشد. سعی کن همه را در این قطار سوار کنی. تو اگر نتوانسته باشی از کلاس سوم و چهارم با این قطار حرکت کنی، سخت می‌شود که در آینده بتوانی این کار را بکنی. نمی‌گویم غیرممکن، می‌گویم سخت.

* یک سؤال دیگر، اگر به عنوان پدر و مادر از مساله‌ی اعتیاد کودک و جوان‌مان آگاه شدیم، چه برخوردی باید داشته باشیم؟ اغلب این طور است، که ما ممنوع می‌کنیم و می‌ترسانیم. اما اگر کودک و جوان ما در اثر فشار گروهی مثلاً حبش کشیدن را تجربه کند، آیا بهتر نیست از ما ترس نداشته باشد و بتواند به ما بگوید؟ من این طور فکر می‌کنم، شاید غلط است، اما فکر می‌کنم اگر پدر و مادر ذهن بازی برای شنیدن اشتباهات فرزندان‌شان داشته باشند، بهتر می‌توانند به آن‌ها کمک کنند؛ چرا که ترس، پنهان کاری بیش‌تر می‌آورد.

* بچه‌ها کاری را که شما می‌گویید نمی‌کنند. آن‌ها باید به شما اعتماد داشته باشند، تا گوش به حرف‌تان کنند. قطعاً کارهایی هست، که شما امروز می‌کنید و پدر و مادرهای‌تان دیروز نمی‌کردند. اگر پدر تو هر روز به تو بگوید سیگار نکش، اما هیچ کمکی نکند، فایده نخواهد داشت. بنا براین، عمل کرد بزرگ‌ترها هم می‌تواند عواقبی داشته باشد که منفی است و هم می‌تواند در جلوگیری از ناهنجاری یا جبران آن نقش مثبت داشته باشد.

* امیدوارم فرصت بیش‌تری برای صحبت پیش‌آید. آخرین سؤال این است، که به عنوان انسان بهترین تمرین برای کار کردن با خود مثلاً در مورد خاطرات بد و یا عادت‌های بد چیست؟ چطور می‌شود به خود کمک کرد، مثلاً در رابطه با ترس‌ها؟ * این چند سؤال در یک سوال بود. (با خنده) بهترین چیز در مورد اتفاقاتی که افتاده‌اند، این است که اتفاق افتاده‌اند و تمام شده‌اند. پشت سر گذاشته شده‌اند و آدم می‌تواند رو به جلو فکر کند. حرف قبلی‌ام را تکرار می‌کنم. هرگز به خودتان نگویید: من بدم یا بد بودم، من احمق‌م و حماقت کردم، بلکه بگویید من کار بدی کردم. عمل احمقانه‌ای را مرتکب شدم. برای برخورد به یک حرکت که باعث عذاب وجدان شماست، باید مجموعه‌ی شرایط پیرامون و امکانات و توانایی‌های آن دوره از زندگی‌تان را به یاد بیاورید. خودتان را ببخشید، تا بتوانید رو به جلو حرکت کنید.

این نبخشیدن‌ها، جدا از جلوگیری از توان، در مورد انسان‌های دیگر و موارد دیگر باعث تکرار خطا می‌شود. انسان خودش را از دست رفته می‌پندارد و تن به اشتباه بیش‌تر می‌دهد. این است کلید برخورد به مشکلات و خاطرات بد.

در کار نبود (و نیست). کودکان به این وسیله نیاز ندارند، اما به این نیاز دارند (اقبال قلم را بالا می‌برد). متأسفانه کودکان بی‌شماری امروزه از این قلم استفاده نمی‌کنند. من امیدوارم شما به BLLF همان جور کمک کنید، که این تشکیلات به ما کمک کرده است. BLLF می‌تواند به بسیاری کودکان کمک کند و این ابزار را، قلم را، به آن‌ها بدهد.

من خاطراتم را با شما تقسیم می‌کنم: چگونه تنبیه می‌شدم، و چگونه کودکان دیگر آن‌جا تنبیه می‌شدند و هنوز می‌شوند. به اضافه‌ی آن‌ها که ایزوله می‌شدند و زندانی. و از سر به پائین آویزان می‌شدند و هنوز می‌شوند. چطور به آن‌ها تجاوز می‌شد و تبدیل به معشوقه‌های صاحب کار می‌شدند. من هنوز همه‌ی این چیزها را به خاطر دارم. هنوز آن روزها را به خاطر دارم. من بسیار ناراحت شدم، وقتی که دیدم بچه‌های برده مثل من قالی و گلیم برای آمریکایی‌ها می‌بافند. من از پرزیدنت کلینتون خواهش می‌کنم به این گونه کشورها تازمانی که از کار کودکان استفاده می‌کنند و کودکان را برده می‌کنند، کمک نکند و این گونه اجناس تحریم و بایکوت شوند. اجازه دهید کودکان قلم در دست داشته باشند.

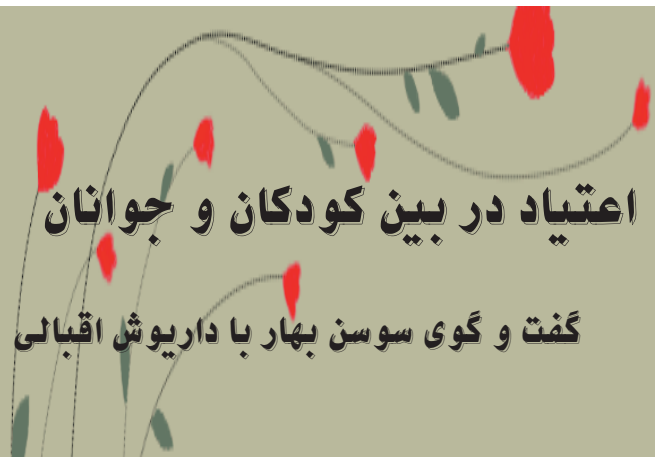
سخنانم را با تشکر از «ری بوک» که مرا برای دریافت جایزه دعوت کرد، تمام می‌کنم و امیدوارم هم چنان در همه‌ی کشورها به عدم استفاده از کار کودکان در تولیدشان ادامه دهد. من به این جایزه افتخار می‌کنم و واقعا متشکرم. ما در مدرسه‌ی آزادیمان یک شعار داریم. وقتی که کودکی آزاد می‌شود و به مدرسه می‌آید، ما همه با هم فریاد می‌زنیم: ما آزادیم! خواهش من این است، که شما این‌جا با من همکاری کنید تا این شعار را بدهیم. من می‌گویم: ما؛ شما بگوئید: آزادیم.»

اقبال مسیح
مارس ۱۹۹۴

* * *

این کودک از نیمه‌ی دیگر دنیا به آمریکا آمد. دستانش را مثل بال‌های پرنده گشود و فریاد زد: ما آزادیم! او گریه کرد، هم از شادی و هم از غم. و با قدرت تمام دو هزار صد را با خود هم راه کرد: آزاد، صداها در داده شد: آزاد! آزاد! آزاد! و با این حرکت شجاعانه‌اش، با لبخند زیبا و پر معنی‌اش، تمامی سن را و سالن را نورانی کرد. می‌دانیم که یک سال بعد، در روز شانزدهم آپریل، اقبال مسیح به دست مافیای صاحبان کارگاه‌های قالی بافی و سوداگران جان و مال و برده داران کشته شد. و مدارس آزادی به نام او، مدارس اقبال مسیح نام گذاشته شد و جایزه‌ی بهترین فعال حقوق کودک توسط BLLF جایزه‌ی «اقبال مسیح آوارد» نام گرفت، که امروزه متأسفانه تغییر نام یافته است. در این باره در شماره‌های بعدی «داروگ» بیش‌تر خواهیم نوشت.





می افتد، دست به کار می شوند که آن موقع دیراست. ما در برنامه های تلویزیونی خودمان («آینه») به گرات این را می گوییم، که پدر و مادرها باید بفهمند که چگونگی برخورد به مساله ی اعتیاد، علم است. من هشت سال است، که در مسیر بهبودی ام و هفت سال است که در این رابطه کار می کنم. نمی شود فقط بگوییم، که «خب می خواست نکشد، چرا کشید؟»، باید برویم دلایل کشیدنش را بفهمیم و بدانیم چه عواملی باعث شده، که بچه به اعتیاد کشیده بشود.

بچه ها قربانیان جامعه ای هستند، که به آن ها بی توجهی کرده است. این قربانیان، همان هایی هستند که فردا در زندان ها خواهند بود؛ که فردا باند قاچاق چیان خواهند شد. و روز به روز هم متاسفانه در سرزمین ما آمارش دارد بالا می رود. دلایلش بی توجهی و درست برخورد نکردن هست. ما همیشه در برنامه های مان می گوییم پیش گیری مهم تر از درمان است. مثال را همیشه من بر این می گذارم، که من سربازی بودم رفته به یک جنگی در این جنگ شکست خوردم. و بیماری اعتیاد مرا فتح کرد. ولی اگر از نوجوانی به من می گفتند، پدر و مادر این آموزش را می داشتند، یاد گرفته بودند که اعتیاد فقط مساله ی مواد مخدر نیست و ده ها شاخه ی دیگر دارد که یکی از آن ها مواد مخدر است، یک مساله ی روحی روانی است، پنج درصد جسمی و ۹۵ درصد روحی روانی است، شاید این اتفاق نمی افتد.

بچه از کجا تغذیه می شود؟ از جامعه. من همیشه دلم می خواهد این را بگویم، که باید آشکارا با بچه های مان صحبت کنیم و پنهان کاری نکنیم. کاری کنیم بچه های مان در رابطه با مساله ی اعتیاد بدانند، راجع به مسایل اخلاقی بدانند. ما می گوییم باید با بچه های مان صحبت کنیم. من آموختم، که بگذارم بچه ام با من صحبت کند. اگر ده دقیقه وقت داریم، که صحبت کنیم به عنوان پدر و پسر. این ده دقیقه را من یک دقیقه صحبت می کنم و او نه دقیقه. اما معمولاً در فرهنگ ما، ما نه دقیقه صحبت می کنیم و بچه یک دقیقه.

بچه ها آسیب پذیرترین افراد یک جامعه هستند. بی دفاع ترین، بی گناه ترین. بعضی مواقع بچه گی نمی کنند. بچه گی شان سرکوب می شود، احساس شان سرکوب می شود.

ما با چند انجمن کودکان کار در ارتباط هستیم. در رابطه با پیش گیری از اعتیاد، باهاشان هم کاری می کنیم. تلاش مان را می کنیم، که بتوانیم کمک رسان باشیم. موقعی که پای صحبت این ها می نشینیم، می بینیم بچه از سه ساله گی رفته کار. این بخش، این قشر کودکان، قربانیان جامعه هستند. و جای تاسف زیاد است، که جامعه به این ها به عنوان

سوسن بهار: قبل از هر چیز، یک دنیا از شما داریوش عزیز به خاطر پذیرفتن این گفت و گو تشکر می کنم. شما همیشه یک هنرمند پیشرو بوده ای. ولی این کار اخیر و این حرکت انسانی و بزرگی که علیه اعتیاد شروع کرده ای، با توجه به ابعادی که این مشکل در جامعه ی ایران دارد، بسیار شایسته است. چرا که ما کم تر هنرمندانی داریم، که به عرصه های اجتماعی قدم بگذارند و تمام زندگی و وقت و انرژی شان را در این راه به کار بگیرند. اگر جامعه ی ما به این جا می رسد که آلوده شدن به اعتیاد را به رسمیت می شناخت، نه این که آن را اجازه بدهد و تشویق کند، بلکه اگر معتاد بودن یک انسان در خانواده این قدر محکوم نمی شد، آیا خود خانواده بهتر نمی توانست کنترل داشته باشد؟ آیا بخشی از درغلطیدن به اعتیاد، بیش تر از سر ترس از بیان این موضوع و کمک خواستن از خود خانواده نیست؟ این سؤال همیشه در ذهن من بوده، که به عنوان والدین چگونه برخوردی به این مساله مناسب است؟ اگر جوانان این احساس امنیت را داشته باشند که بگویند به اعتیاد دچار شده اند، آیا امکان بیش تری وجود ندارد که به آن ها کمک کرد؟ تا این که خانواده ها معتاد را به عنوان انسانی که دیگر نه درکی دارد و نه فهمی و کلانه هیت انسانی در نظر می گیرند. و این در حالی است که خیلی ها چشم به روی بسیاری از جنایات می بندند، اما به معتاد که خود قربانی یک جنایت هست، به عنوان مجرم نگاه می کنند.

داریوش: شما اشاره های دقیقی به زوایای مختلف مساله ی بچه ها و اعتیاد کردی. مساله ی فرهنگی هم البته در بین ما بسیار عمیق است و به قول دوستی این چاه خیلی عمیق. ولی هست و این واقعیت را یک جامعه باید قبول کند. ما اصولاً در جامعه ی خودمان همیشه می خواهیم گناه را به گردن کس دیگری بیندازیم. مساله ی پنهان کاری را داریم. انکار را داریم. یکی از بزرگ ترین انکارهایی که در جامعه ی ما می شود، مساله ی «بچه اس، پنهان کن نفهمه»، «بچه ام معتاده، نذار کسی بفهمه»، «آبرومون می ره»، همه ی این ها در فرهنگ ایرانی هست. و مهم این است که راه کارهایی را باید مردم بپذیرند و برایش زحمت بکشند. ما می خواهیم بچه های مان چیزی که ما می خواهیم باشند، اما چنین چیزی امکان ندارد. بچه شخصیت خودش را دارد. ولی در محیطی که زندگی می کند و از آن تغذیه می کند، این که پدر و مادر به او چه می گویند، چگونه با او رفتار می کنند، بسیار مهم است. معمولاً در جامعه ی ما، پدرها وقتی که بچه به دام اعتیاد

عشق و محبت را در چه حد می‌بینی؟ بیان عشق و ابراز محبت مستقیم به بچه، به یک جوان، چقدر اهمیت دارد؟ آیا محبت کردن به کودک و جوان برای پیش‌گیری از درغلطیدن به انواع آسیب‌های اجتماعی کمک می‌کند؟ یا این که به قول فرهنگ ما، بچه را «لوس» می‌کند و برای خطاکاری آماده می‌سازد؟

داریوش: چیزی که من می‌دانم، این است که شخصیت کودک تا سه چهار سالگی شکل می‌گیرد. ولی بچه تا زمانی که پدر و مادر دارد، در هر سنی احتیاج به عشق دارد. طبیعتاً از طفولیت باید به کودک با عشق برخورد شود. باید به او توجه شود. بعضی‌ها فکر می‌کنند توجه به بچه، یعنی این که برای بچه اسباب بازی بخرند. لباس نو بخرند. وقتی این جور بچه‌های در ناز و نعمت بزرگ شده، معتاد می‌شوند، پدر و مادرها تعجب می‌کنند و می‌گویند: ما که از خانواده‌های خوب هستیم، ما که آدم‌های متمدنی هستیم، ما که چیزی کم نداشتیم، چرا بچه‌ی ما معتاد شده؟ ما باید نیازهای کودک را بشناسیم. اگر بچه‌ی سه ساله و نیمه‌ی من به نزد می‌آید و من به او بی‌توجهی می‌کنم، او واکنش من را می‌بیند و همان عکس‌العمل را نشان می‌دهد. این خطای من است، بازدهی عمل من است. نتیجتاً عشق این وسط نقش موثر و حساسی دارد. باید بدانیم این عشق را چگونه نسبت به بچه‌های مان به وجود بیاوریم. اینار را ما باید در هر صورت بکنیم. ولی نوع اینار باید آگاهانه باشد، باید آموزش دیده باشد، به خصوص در این دوره زمانه که همه‌ی اطلاعات را خانواده‌ها می‌توانند از طریق رسانه‌ها و اینترنت و از طریق گروه‌های مختلفی که در این راستا دارند کار می‌کنند، داشته باشند. در خارج از ایران هیچ رسانه‌ای نیست، که چند تا روان‌شناس نداشته باشد. می‌توان به آن‌ها مراجعه کرد. اما نگاه جامعه‌ی ما در داخل، اگر بخواهیم از خارج جدایش کنیم، نسبت به رفتن به نزد روان‌شناس منفی است. حتا در خارج هم که این دید بهتر است، ولی باز می‌بیند پنهان کاری وجود دارد. وقتی که اسم رفتن به نزد روان‌شناس می‌آید، بعضی‌ها می‌گویند من که دیوانه نیستم، نیاز به روان‌شناس ندارم. ولی من فکر می‌کنم به مرور و با تکرار مکررات، با سمینارهای مختلف، می‌توان کاری کرد که جامعه دست از انکار بردارد و بداند که احتیاج به کمک دارد. نه بعد از این که بچه‌اش به دام اعتیاد افتاد، کمک بخواهد. درست قبل از وقوع حادثه باید آماده باشد، که چگونه باید برخورد کند. متأسفانه زمینه برای رشد آسیب‌ها فراوان است. اختاپوسی شده و افتاده روی این جامعه و دارد آن را می‌بلعد. آن عشقی که داریم می‌گوییم حتا در طبقه‌های مختلف اجتماعی وجود دارد. عشق چیزی است که به طبقه ربط ندارد، پدیده‌ای است که در وجود هر انسان باید وجود داشته باشد تا بتواند تقدیم کند. اما یک کلاف سردرگمی در آن مملکت وجود دارد، که هر وقت به آن فکر می‌کنم، اذیت می‌شوم. با خودم می‌گویم، خدایا چه کار باید کرد برای این جوانان، برای نسل آینده؟ آن جا هم باز من مشکل دارم، چون پدر و مادرهایی

کودک نگاه نمی‌کند. کودکی که غذا ندارد، لباس ندارد، کودکی که مجبور است کار کند، خب بازی به چه دردش می‌خورد؟ درس به چه دردش می‌خورد؟ این‌ها از توی زیاله دانی‌ها خوراک‌شان را پیدا می‌کنند. قوانین کودکان را زیر پا گذاشتن، قُصور دولت است. کودکان کار، کودکان کار خیابانی، و دختران فراری، زیاد می‌شوند. باید ریشه‌ها را پیدا کنیم. بی‌توجهی مسئولین؛ راه کارها را ندانستن؛ انکار کردن؛ پنهان کردن؛ این‌ها دارد آن جامعه، نسل‌های آینده‌ی آن سرزمین، را متلاشی می‌کند. ما همیشه می‌گوییم، که ما نسل سوخته هستیم. اما این‌ها نسل بیمار خواهند بود. کی به داد این‌ها باید برسد؟ از یک طرف دولت بسیار قُصور کرده، بسیار ظلم کرده در حق کودکان، از طرف دیگر جامعه هم مسئول است. حالا ما چه کار می‌توانیم برای بچه‌های سرزمین مان بکنیم؟ به عنوان یک انسان، به عنوان کسی که حس انسانی در ما هست، باید توجه کنیم انسان دیگری هم هست. واقعیت در آن سرزمین این است که آن همه بدبختی دارد، چه بهتر که مردم آستین بالا بزنند. چه بهتر که مردم بروند این سازمان‌ها را ببینند. بچه‌ها را حمایت کنند. نگذارند بچه‌ها به کار اجباری بروند. به خانواده‌ها کمک کنند. از آن جی. اوهای مختلف دفاع و حمایت مادی و معنوی کنند.

سوسن بهار: کودکان ایران را من همیشه فراموش شده‌ترین کودکان جهان نامیده‌ام. چرا که ایران تنها کشوری در جهان است، که قوانینی مستقیماً علیه کودکان دارد. یعنی علی‌رغم پذیرفتن کلیه‌ی کنوانسیون‌های حقوق کودک، تحت نام کنوانسیون‌های تطبیقی، همان کنوانسیون‌ها را زیر پا می‌گذارد. اولین این قوانین هم ماده‌ی ۱۲۱۰ قانون مدنی ایران است، که دختر بچه‌های نه ساله را بالغ به حساب می‌آورد و اجازه‌ی ازدواج می‌دهد. ما قوانین تنبیه فقهی داریم، که حتا اگر کودکی در اثر تنبیه پدر کشته شد، پدر می‌تواند با پرداخت جریمه نقدی یا ده روز حبس معاف شود و یا اصلاً مورد مجازات قرار نگیرد. قوانین نشان‌دهنده‌ی پرنسپ‌های یک جامعه‌اند، وقتی که در قوانین فقهی، شرعی و مدنی، چنین بندهایی علیه کودکان وجود دارد، طبیعی است که ما به ازای عملی آن در جامعه هم خشونت و بی‌حرمتی نسبت به کودکان است. سئوالی که من این جا از شما دارم، این است که اکثراً در تعریف‌ها و در کارهای تحقیقی درباره‌ی این مساله در ایران به جای این که بگویند جامعه آسیب رسان است، به این جوانان و کودکان به عنوان آسیب اجتماعی برخورد می‌کنند. چقدر این بچه‌ها از جامعه آسیب دیده‌اند، تا این که به جامعه آسیب رسانده باشند؟ اگر بپذیریم که در درجه‌ی اول جامعه به این جوانان و کودکان آسیب رسانده است، پس خانواده می‌تواند قدری گارانتی کند، مصونیت بدهد که آن جامعه‌ی بیمار به بچه آسیب نرساند. و این گارانتی را من محبت می‌دانم. شما نقش

DARVAG

Journal for youth
No.5 - Juli 2008

Editor: Susan Bahar
Adress: Darvag
Box 854
101 37 Stockholm - Sweden

www.darvag.com
E.mail: darvag_darvag@yahoo.com
Tel: (046) (046) 73- 66 99 388
Postgiro: 1060493-2

ISSN: 2402 - 5914

که خودشان آسیب دیده‌اند، نمی‌توانند آن ایثار را که باید نسبت به کودکان شان بکنند.

سوسن بهار: تصویر غم‌انگیزی هست. اما یک نقطه‌ی عطف، یک نقطه‌ی روشن هم این است که شما شروع کرده‌ای و این کار را به خصوص در مورد کودکان می‌کنی. می‌دانی که در خارج از ایران کم‌تر صحبتی از کودکان می‌شود. از زنان، کارگران و جنبش‌های اجتماعی فراوان صحبت به میان می‌آید، اما از کودکان نه. حتی در رابطه با جنبش کارگری از کودکان کار حرفی زده نمی‌شود. به گفته‌ی معاونت وزارت کار جمهوری اسلامی، همین چند سال پیش، کودکان در ۲۳ نوع رشته‌ی کار اشتغال داشته‌اند. به لحاظ قانونی کار در این گونه رشته‌ها را ممنوع کرده‌اند. اما نکته قابل توجه این است، که این ممنوعیت برای کودکان زیر ۱۵ سال است که در کوره‌های آجرپزی، شیشه‌پزی، قالی بافی و... کار می‌کنند. در مورد ایران مطمئن

نیستم، اما در سطح جهانی می‌دانم که مثلاً در کامبوج و تایلند و ویتنام به بچه‌هایی که در صنعت کشتی رانی و ماهی‌گیری به کار مشغولند، مواد مخدر می‌دهند تا ازشان کار بکشند. پارسال که برای رژه علیه تجارت کودکان هندوستان بودم، با یک سری از بچه‌ها مصاحبه کردم. این‌ها در کارخانه‌ی کبریت‌سازی، فشفشه و ترقه‌سازی، معدن سنگ، تراش الماس و... کار کرده بودند. می‌گفتند، کارفرما تریاک را در جای یا در عرق حل می‌کرد و به بچه‌های پنج و شش و هفت ساله می‌داد که بیش‌تر کار کنند. خود به کار کشیدن کودکان یک جنایت است، که جامعه‌ی ما انجام می‌دهد و مبتلا کردن این کودکان به مواد مخدر یک جنایت مضاعف. به هر حال،

آن چیزی که مهم است بیان این مسایل است. به خصوص از طرف آدم‌هایی که آتوریتی‌ی معنوی در جامعه دارند، مثل شما. هزاران گل نثار شما.

داریوش: ممنونم. من هم از شما سپاس گزارم. جای تاسف است، واقعا دلم می‌سوزد، دلم می‌خواهد انسان‌های هر چه بیش‌تری به کمک کودکان بشتابند. پیام من این است که مردم ما، حتی الان که در خارج از ایران هستیم، باید یک سرباز در این راه باشند. یک نفر می‌تواند دو ساعت وقت‌اش را در هفته صرف این فعالیت کند، دیگری یک روز. یکی توانایی مالی دارد و می‌تواند کمک کند. و این مهم است، با این‌هاست این که زندگی معنا پیدا می‌کند. حقیقت‌گریزی را باید قبول کنیم. بعضی‌ها حقیقت‌گریزند، بعضی‌ها پنهان می‌کنند، انکار می‌کنند. و به نظر من، انسانی که انکار می‌کند یک بیمار است؛ انسانی که پنهان کار است، زیر سقف خانه‌ی خودش از زنش دارد چیزی را پنهان می‌کند یک بیمار است. و خوشا به حال انسان‌هایی که رسیده‌اند به درجه‌ای از سعادت انسانی که مشکلات‌شان را به

رسمیت بشناسند و خودشان را در آینه بینند و بیایند وسط میدان، بیایند پهلو‌ی مردم و بگویند تنهایی خوب است، اما بدون مردم زندگی کردن جهنم است.

راه کار این است، که بیاییم در کنار این کودکانی که فردا خدای ناکرده در زندان‌ها خواهند بود و قاچاق‌چی‌ها آن‌ها را به باندهای مواد مخدر خواهند کشاند، بایستیم و به آن‌ها کمک کنیم. چه بسا فرزند من. هیچ کسی نمی‌تواند بگوید، که این مساله‌ی فرزند من نیست. نه این کار را نکنید، من همیشه بیماری اعتیاد را یک هیولای جهانی می‌بینیم که مثل موربانه، خیلی موزیانه، پایه‌های خانه را می‌خورد. ما باید از خودمان آغاز کنیم و ببینیم چگونه انسانی هستیم و چه کاری برای این کره‌ی خاکی می‌خواهیم بکنیم.

سوسن بهار: داریوش جان یک دنیا از شما متشکرم. مصاحبه برای جوان‌هاست. من مدت‌هاست سئوالاتی را در «داروگ» طرح کرده‌ام و از همه‌ی بزرگ‌ترها

هم می‌پرسم. یکی از سئوال‌ها این است، به نظر تو عشق چه رنگی است؟ این را دیگر باید در بُعد هنرمندانه پاسخ بدهی، که شادی آفرین هم باشد. حتما شنیده‌ای در ترانه‌ای می‌گن: مشک‌ی رنگ عشقه.

داریوش: نه والا، اون شاعر یک مقدار گرفتاری قافیه داشته. من عشق را یک کریستال می‌بینم. یک کریستال بسیار حساس، که با یک تلنگر می‌شکند. عشق را باید در رابطه‌ی انسان‌ها توی دست نگه داشت و نگذاشت که بشکند. در رابطه‌ی دو نفر، مثل این است که این کریستال را انگار در دست گرفته‌اند و روی یک طناب راه می‌روند.



سوسن بهار: آخرین سئوال من این است، که به عنوان هنرمند سه نسل چه پیامی در زمینه‌ی هنری برای جوانان داری؟ به خصوص

که الان وارد یک کار اجتماعی و انسانی وسیع شده‌ای، به نظرت جوانان چطور می‌توانند قدم بردارند در این گونه زمینه‌ها که هم به خودشان کمک شود و هم آن‌ها به سهم خودشان بتوانند به جامعه کمک کنند؟ اصلا شان نزول هنر را امروز با توجه به این شرایط خفقانی که به قول شاملو و صدای زیبای خودت، روزگار غریبی است، چه می‌بینی؟

داریوش: قطعه‌ای هست که می‌گوید: هنرمندی که انسان نباشد، هنرمند نیست. انسانی که هنرمند است، نگرشش به جهان مقداری احساسی‌تر هست، آسیب‌پذیرتر هست. همیشه گفته‌ام، اگر ما از عشق می‌خوانیم، از محبت می‌خوانیم، از اتحاد و هم‌بستگی می‌خوانیم، در عمل هم باید این‌ها را انتقال بدهیم. یک سازمان دهی باید باشد، قلب‌های ما باید به هم نزدیک باشد. بسیاری از ترانه‌هایی که اخیراً می‌شنوم، همش منفی برخورد می‌کنند. درسته که از احساسات سرچشمه گرفته‌اند، ولی نباید زندگی را این قدر منفی دید. زندگی دیدگاه‌های...

ادامه در صفحه‌ی ۱۷